



الحجة السعادة فى حجة الشهادة

محمد حسن بن على
اعتماد السلطنة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحجۃ السعاده فی حجۃ الشهادۃ

نویسنده:

محمد حسن اعتماد السلطنه

ناشر چاپی:

مؤسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	الحجۃ السعاده فی حجۃ الشهادۃ
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۹	وقعه‌ی کربلا
۲۹	کلیه‌ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک آسیا واقع شده حدود ممالک اسلامی در سال شصت و یکم هجری
۲۹	اشاره
۳۰	جزیره العرب
۳۱	عراقین
۳۳	ایران
۳۵	گرجستان
۳۶	ارمنستان
۳۶	ترکستان
۳۷	ترکستان شرقی
۳۷	ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراءالنهر
۴۰	خوارزم
۴۱	افغانستان
۴۱	هندوستان
۴۲	سند
۴۳	ژاپن
۴۴	کلیه‌ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در افریقا واقع شده (افریقیه)
۴۴	اشاره
۴۵	مصر

۴۶	کلیه‌ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک اروپا واقع شده (انگلیسی)
۴۶	اشاره
۴۷	فرانسه
۴۹	آلمان
۴۹	روس
۵۰	جزایر اسکندیناو
۵۱	مجارستان و خرواستان
۵۱	بلغارستان
۵۱	رومانیا
۵۲	پرتوغال
۵۲	اسپانیا
۵۲	رومیة الکبری
۵۳	ایتالیا
۵۳	رومیة الصغری
۶۴	انتهی
۶۴	اشاره
۶۶	تنبيه و توجيه
۷۰	پاورقی
۷۰	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

الحجة السعاده في حجة الشهادة

مشخصات کتاب

سرشناسه : اعتمادالسلطنه محمدحسن بن علی ق ۱۳۱۳ - ۱۲۵۹

عنوان و نام پدیدآور : الحجة السعاده في حجة الشهادة نویسنده محمدحسن اعتمادالسلطنه به کوشش و با مقدمه فریدپور مصطفی مشخصات نشر : تهران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری : نه ص ۱۸۶

فروست : (معارف اسلامی

شابک : ۹۶۴-۴۲۲-۲۲۹-۱۰۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۴۲۲-۲۲۹-۱۰۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرست نویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیر نویس

موضوع : واقعه کربلا، ق ۶۱

موضوع : حسین بن علی ع ، امام سوم ق ۶۱ - ۴

شناسه افزوده : پورمصطفی فرید، گردآورنده

شناسه افزوده : ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی سازمان چاپ و انتشارات

رده بندی کنگره : BP۴۱/۵/الف ح ۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۲۸۲۴۷

مقدمه

رویداد غم‌انگیز و جانگداز شهادت حضرت امام حسین (ع) و یارانش در عاشورای سال ۶۱ پس از هجرت بسیاری از نویسندگان را بر آن داشته است که به اندازه‌ی وسع و بضاعت و استطاعت خویش در انتقال این حماسه‌ی حسینی به نسل‌های پس از خود بکوشند. برخی کنجکاوان می‌پرسند «رویدادهای عاشورا چگونه ثبت و ماندگار شد. بی‌تردید حوادث بسیاری در طول تاریخ رخ داده و کم‌تر رویدادی درست به دست نسل‌های پسین رسیده است. حتی در عصر رسانه‌ها، چه بسا واقعه‌ای طی چند روز به گونه‌هایی متفاوت ثبت و ضبط می‌شود. شگفت آن که به خلاف همه تلاش‌هایی که برای به فراموشی سپردن و یا مسخ و تحریف نهضت عاشورا به کار گرفته شده باز هم از همه‌ی رخدادها روشن و دقیق‌تر به نسل‌های بعدی گزارش شده. اگر از داستان‌های ساختگی سده‌های اخیر که روی انگیزه‌های سیاسی، اعتقادی و یا عاطفی به آن حادثه نسبت داده‌اند بگذریم، کم‌تر واقعه‌ای در تاریخ وجود دارد که متون نخستین درباره‌ی مفاد اصلی آن تا این اندازه اتفاق نظر داشته باشند. علت این اتفاق نظر در متون نخستین را می‌توان راویان صدق و واثقی دانست که خود در حماسه‌ی عاشورا حضور داشته‌اند و مشاهدات خویش را گزارش کرده‌اند که افراد زیر از آن شمارند: [صفحه چهار] الف: خاندان امام حسین، بازماندگان حادثه کربلا، آزادگان و پیام‌آوران عاشورا که صحنه‌های گوناگون این رویداد را به چشم دیده بودند، و به هنگام عبور از شهرها در مجالس و محافل گوناگون حقایق را به مردم ابلاغ می‌کردند، که از میان آنان خواهران و فرزندان امام و از همه مهم‌تر حضرت علی بن الحسین - زین‌العابدین (ع) - از دیگران مؤثرتر بوده‌اند. حتی بزرگ مردی از این خاندان به نام حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طاب (ع) که خود در صحنه نبرد با

دشمن حضور داشته و متحمل زخم‌های عمیقی شده، به وسیله بستگانش در لشکر دشمن از معرکه بیرون کشیده شده و جان سالم به در برده است و بی‌تردید مشاهدات خویش را به دیگران منتقل کرده. ب: افراد راستگو و با شهامتی همچون ضحاک بن عبدالله بن قیس مشرقی و عقبه بن سمعان که در مراحل عمده و مهم نهضت حضور فعال داشته ولی به فیض شهادت نایل نشده و بسیاری از وقایع را بازگو کرده‌اند. پ: مخالفانی که پس از شهادت امام حسین عذاب وجدان آنان را ودار به اعتراف کرده و رویدادهایی که خود آفریده و یا ناظر آن بوده‌اند را برای دیگران و ثبت در تاریخ نقل کرده‌اند که حمید بن مسلم از دی به عنوان راوی بخشی از روایت‌ها از آن شمار است. ت: امامان شیعه که خود فرزندان حسین (ع) و وارثان آن حضرت بوده‌اند، وقایع این نهضت را برای محدثان و روایان حدیث کرده‌اند. [۱]. [صفحه پنج] باری، این منابع ارزنده سبب پدید آمدن آثار گران سنگی شده است و تشنگان معارف اسلامی با انتشار هر اثر پی به زوایای دیگری از قیام اباعبدالله الحسین (ع) برده‌اند [۲]. کتاب حجة السعّادة فی حجة الشهادة نیز کوششی در همین راستاست. بنابر آن چه که در صفحه عنوان و شناسنامه‌ی این اثر آمده مؤلف کتاب محمد حسن خان اعتماد السلطنه [۳] (۱۳۷۸ ق) است. حجة السعّادة فی حجة الشهادة نخست در سال ۱۳۰۴ ق در تهران منتشر شد و بار دوم در ۱۳۱۰ ق در تبریز در شمارگان محدود انتشار یافت که نسخه‌های این دو چاپ - عمدتا - از میان رفته‌اند و اکنون در بسیاری از کتاب‌خانه‌های معتبر کشور نسخه‌ای از آن موجود نیست. مؤلف درباره‌ی انگیزه‌ی خود از تألیف این کتاب در «دیاچه‌ی» آن نوشته است: امسال چون هلال محرم یک هزار و سی صد و چهار از خلاف غصون افق ارغوان گون چون ناخنی که غم‌زده آلودش به خون آشکار گردید و شاهنشاه جهان پناه ظل‌الله الممدود علی رؤس المسلمین مروج شریعة سید الانبیاء والمرسلین [...] ناصر الدین شاه قاجار [...] به شرایط عزاداری و آداب [صفحه شش] سوگواری اشتغال ورزید مگر در محضر مبارک گفت و گویی رفته و این سخن در میان آمده بود که آیا سالی که این سانحه‌ی عظمی و رزیت کبری در بلاد اسلام اتفاق افتاد در سایر ممالک روی زمین چه خبر بوده است و اوضاع کلیه‌ی عالم و ماجریات جمهور بنی آدم بر چه سیاق می‌گذشته و در اصقاع چین مثلا- کدام فغفور فرمان می‌گذارد است و بر هر یک از ارباع فرنگ کدام امپراتور حکم می‌راند و در هند و سند و کرج و روم و دیگر اشیاء و نظایر این چند مرز و بوم از ملوک عظام به نام کدام سکه می‌زده‌اند و خطبه می‌خوانده‌اند. وقتی که این کم‌ترین چاکر در گاه گیتی پناه اعتماد السلطنه حسن المترجم بن اعتماد السلطنه علی المراغی رحمه الله شرف اندوز حضور جهان افروز گردید خطاب مستطاب در رسید تا در این موضوع کتابی صحیح بسازد و تألیفی متین پردازد پس امثال مشیت شاهانه را در ظرف چند ماه متوالی فاضل اوقات ملازمت باب متعالی خرج تتبع و استقراء کرد و صرف تفحص و استقصاء نمود تا آن که از روی تواریخ عتیقه‌ی دنیا که بالسنة مختلفة و لغات شتی نوشته شده و نوادر نسخ عزیز الوجود آن‌ها از کتب خانه‌های دول متمدنه به زحمات شدید و اهتمامات خطیر به دست آمده است به شرح مکشوف داشت و در این عجاله برنگاشت که در سال پرملال شصت و یک هجری که حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفدا علی المشهور روز جمعه و یا شنبه‌ی دهم محرم آن در زمین موسوم به کربلا از خطه‌ی عراق به سعادت شهادت فایز گردیده است سایر وقایع [صفحه هفت] مهمه‌ی عالم و سوانح عظیمه‌ی دنیا که گفتیم روی زمین را کلیتا از حالت وقفه و سکون بیرون برده همی مضطرب و منقلب داشته است در هر جا چه بوده و بر که چه می‌گذشته است بدین تفصیل و ترتیب. قسمت آسیاجزیره العرب ری و دشتی خراسان سیستان طبرستان گرجستان ارمنستان ترکستان شرقی ماوراءالنهر خوارزم افغانستان هندوستان سند ژاپن چینقسمت افریقاخطه‌ی افریقیه قطر مصریقسمت اروپاانگلیس فرانسه آلمان روس جزایر اسکاندیناو مجارستان خرواستان رومانیافلاق و بغداد پرتغال اسپانیا رومیة الکبری ایتالیا رومیة الصغریو اما مملکت امریکا و قست خامسه‌ی کره که آسیایی است پس در آن تاریخ هر دو از ما پوشیده و هنوز مکشوف نگردیده بوده است. و از آن جا که اغلب وقایع یا از سنین ماقبل شروع شده و یا دنباله‌ی آن به سال‌های واپس کشیده اگر آغاز و انجام کلام معلوم نگردد و مرقوم نیفتد البته مطالب مسپر و بن خواهد بود و از حیز افادت بیرون خواهد رفت لاجرم صدر و ذیل مطالب را در چنین موارد بالتبع مذکور ساخت و مسطور داشت اگر چند من]

صفحه هشت] حیث الزمان از موضوع ما خارج است. و هم چون جمیع این اخبار و آثار در حقیقت نسبت به اصل وقعه‌ی طف بر سبیل استطراد نگاشته می‌شود و خود آن واقعه‌ی مقلق و سانحه‌ی محرق مقام تأصل دارد و این‌ها سمت تطفل نخست یک دورهی مختصر از متن آن قصه‌ی دراز و حادثه‌ی جانگداز از روی تواریخ عتیق و اساسات صحیح التقاط نمود و آن را فاتحه‌ی کلام و مقدمه‌ی کتاب قرار داد و این اثر جمیل و فهرس شریف را حجة السعاده فی حجة الشهادۃ نام گذارد. و بعد ذلک کله یک هزار نسخه از آن به قالب طبع درآورد و قربه‌ی الی الله و طلبا لمرضاته به حضرات علماء عظام و فقها فخام و جماعت راثنین و محدثین و ذاکرین و مذکرین مجاناً و بلاعوض اتحاف نمود. ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم. و امید است که این تلفیق فایق و ترکیب رائق در خاطر عاطر نیکان و پاکان موقعی عظیم و مقامی کریم به هم رساند نه در نظر ارباب غرض الذین فی قلوبهم مرضاذا رضیت عنی کرام قبیلتي فلا- زال غضاباً علی لئامها. «باری، این اثر اکنون پس از یک صد و یازده سال در تهران باز چاپ می‌شود به آن امید که مورد استفاده‌ی علاقه‌مندان قرار گیرد. در این جا لازم می‌دانم که از محقق ارجمند و بزرگوار جناب آقای محمد گلبن که بر اساس نسخه‌ی مرحمتی ایشان این اثر چاپ می‌شود، تشکر کنم. همچنین در آخر - ولی نه کم‌تر - از مدیریت و کارکنان محترم [صفحه نه] سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به ویژه جناب آقای سید مهدی قدیم‌زاده مدیر این سازمان سپاسگزارم که در حقیقت به همت آنان این اثر به پیشگاه خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود. کوشش گر [صفحه ۱]

وقعه‌ی کربلا

معاویه بن ابی سفیان در غره‌ی رجب یا نیمه‌ی رجب یا بیست و دویم رجب از سال شصت هجری در شهر دمشق هلاک شد و او اول کسی است که در اسلام وضع برید نمود و جالسا خطبه خواند و دیوان خاتم ایجاد کرد و در مساجد مقصوره ساخت و برای پسر خود بیعت گرفت و پیش از عهد او این کارها هیچ یک به ظهور نرسیده بود. یزید بنابر قول صحیح، هنگام فوت معاویه در دمشق حضور نداشت و در حوارین بود و خواص اصحاب معاویه نامه نوشته او را خواسته بودند و در همان روز که بر معاویه نماز گزارده و جسد او را به خاک سپرده بودند، یزید در رسید ضحاک بن قیس فهری و مسلم ابن عقبه‌ی مری که هر دو از سردارهای مشهور دولت آل ابی سفیان می‌باشند، وصیت معاویه را که گفته بود: لست اخاف علیک الا من ثلث: الحسین بن علی و عبدالله بن الزبیر عبدالله بن عمر، ابلاغ کردند و این سه کس در سال پنجاه و ششم که معاویه از کافه‌ی اهالی شام و عراق و یثرب و حجاز بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت، بیعت نکرده بودند. لاجرم یزید در این اول امر به هیچ تکلیف آن اهتمام نداشت که به أخذ بیعت ایشان و ایشان هر سه در دارالهجری مدینه می‌بودند پس به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه بود، نوشت که اما بعد فخذ حسینا و عبدالله بن عمرو ابن الزبیر بالبیعة اخذا لیس فیہ رخصة، و این ولید پسر عم یزید است و قبل از او مروان بن الحکم [صفحه ۲] حکومت مدینه داشت. یزید او را معزول کرده و آن خطه‌ی شریفه را به ولید داده بود و از این جهت ما بین ولید و مروان همی کار به خصومت می‌رفت، ولی ولید چون مکتوب یزید خواند، دید حکم اخذ بیعت از این جماعت در چنین موقعی که معاویه مرده باشد و یزید کاری از پیش نبرده، امری است عظیم و تکلیفی خطیر. پس ناچار مروان را احضار کرد تا به معاونت وی استظهار نماید و با حضور او عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که پسری نونهاال بود، از دنبال حضرت ابوعبدالله و عبدالله بن زبیر فرستاد و همین عبدالله است که فاطمه بنت الحسین را به زنی گفت و محمد بن عبدالله دیباج عثمانی از آن‌ها در وجود آمد و منصور ابوالد وائق عباسی دیباج را نیز با برادر بطنی او عبدالله محض در واقعه‌ی خروج محمد نفس زکیه و ابراهیم قتل باخمیری اسیر گفت و در زنجیر کشید. باری عبدالله بن عمرو بن عثمان حضرت ابوعبدالله و ابن زبیر را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله یافت و گفت: اجبیا الأمير، گفتند، انصرف الآن نأتیہ. آن گاه ابن زبیر به حضرت ابوعبدالله گفت در چنین ساعتی بی‌هنگام آیا در جهت احضار ما تو را چه به نظر می‌رسد؟ حضرت فرمود همانا طاغیه‌ی این قوم در گذشته است و ما را طلبیده‌اند که قبل از انتشار خبر بیعت گیرند. تا

مبادا ما خود واقعه را بشنویم و از حضور مجلس ایشان استنکاف نماییم و سپس نتوانند بر ما ظفر یافت. عبدالله گفت ظن من هم همین است، آن گاه امام علیه السلام با حزم و استعداد تمام بر ایشان ورود نمود همین که مروان را با سابقه‌ی خصومت ولید در آن مجلس دید، فرمود: الصلّة خير من القطیعة و الصلح خير من الفساد، پس ولید مکتوب دیگر یزید را که مشتمل بر خبر فوت معاویه و طلب بیعت جمهور مردم مدینه بود، به دست امام داد و بیعت خواست. حضرت [صفحه ۳] فرمود از مثل من به بیعت نهانی اکتفا نمی شود فردا علی رؤس الناس به وظیفه‌ی وقت خواهیم پرداخت. ولید پذیرفت و گفت باز کرد مروان گفت اگر از این جا بیرون رفت، دیگر نخواهی بروی قدرت یافت مگر بعد از کشتار بسیار او را حبس می کن تا بیعت نماید و گرنه گردنش بزن. حضرت از این سخن بر آشفت و از جای برجست و فرمود: ابن الزرقا انت تقتلنی ام هو کذبت و الله و لؤمت، این بگفت و بیرون آمد و این مجلس در شب شنبه بیست و هفتم رجب منعقد شده بود و همان شب عبدالله بن زبیر بر ستوری تاتاری نژاد که عرب آن جنس را بزدون می خوانند، بر نشسته با برادرش جعفر بلائال از راه عرج به ست مکه فرار کرد و حضرت فردا شب، یعنی شب یک شنبه دو شب از ماه رجب مانده با پسرها و برادرها و برادرزاده‌ها و جمله‌ی اهل بیت خویش راه حجاز پیش گرفت و در حین خروج از مدینه این کریمه‌ی تلاوت نمود که: فخرج منها خائفا یتربّ قال رب نجنی من القوم الظالمین و چون وارد مکه‌ی معظمه شد این آیه قرائت کرد که: و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل، خط حرکت حضرت ابوعبدالله از مدینه به مکه جاده‌ی عظمی و منهج کبیر بود. برخلاف عبدالله زبیر که از بی راهه به در رفت و از این جهت غلامی که او را با هشتاد سوار از دنبال عبدالله فرستادند به او نرسید و مایوسا باز گردید و حضرت ابوعبدالله صلوات الله و سلامه علیه در شب جمعه که سه روز کامل از شهر شعبان گذشته بود، به شهر مکه ورود نمود و باقی شعبان و تمام رمضان و ماه شوال و ذی القعدة را تا هشتم ذی الحجة نیز در مکه اقامت فرمود و در خلال این احوال خبر فوت معاویه و خلافت یزید و امتناع آن بزرگوار از بیعت به سمع شیعیان کوفه رسید و ایشان مجلسی خاص از خواص تشکیل دادند و مکتوبی مشتمل بر سب معاویه و شرح [صفحه ۴] مساوی دوران وی و اظهار عقیدت خویش و تمنی زیارت مقدم حضرت ابوعبدالله نگاشتند و با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال به حضور پر نور امام سلام الله علیه فرستادند. باز دو روز دیگر دو کس دیگر که هانی بن هانی سیعی و سعید بن عبدالله باشند گسیل ساختند با عریضه‌ی مشتمل بر این عبارت که: فان الناس ینتظرونک لا رأی لهم فی غیرک فالعجل العجل ثم العجل العجل، و جماعتی دیگر که از آن جمله است شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و عمرو بن حجاج زبیدی لعنة الله علیهم اجمعین مکتوبی دیگر کردند به این عبارت که: قد اخضر الجناب و اینعت الثمار فاذا شئت فاقدم علی جندلک مجند. این رسل در نزد حضرت ابوعبدالله همدیگر را تلاقی کردند و حضرت مکاتیب ایشان را به لحاظ مبارک مشرف نمود و جوابی مشتمل به این کلام صادر فرمود که: قد فهمت کل الذی اقتصصتم و قد بعثت الیکم اخلی و ابن عمی و ثقتی من اهل بیتی مسلم بن عقیل و امرته ان یکتب الی بحالکم و امرکم و رأیکم فان کتب الی انه قد اجتمع رأی ملائکم و ذوی الحجی منکم علی مثل ما قدمت به رسلکم اقدم علیکم و شیکا انشاء الله. پس پسر عمش مسلم بن عقیل را که جلالت قدر و عظمت شأن او از مقام نیابت خاص امام و مضمون مکتوب مقدس آن بزرگوار مستفاد می گردد با این توقیع کریم به عراق فرستاد و مسلم به مدینه بازگشته به مسجد رسول خدا در آمد و نماز گزارد و با کسانی که می خواست، بدرود نمود و به کوفه رفت و آن جا در خانه‌ی مختار ابن ابوعبیده‌ی ثقفی نازل شد و شیعه نزد وی آمد و شد می کردند و توقیع امام را می خواندند و از اشتیاق می گریستند و بیعت می نمودند وقتی که عدد [صفحه ۵] مبایعین به هجده هزار کس رسید، مکتوبی به این عبارت به حضور مبارک امام معروض داشت که: ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی من اهل الکوفة الی یوم کتبت الیک هذا ثمانیة عشر الف رجل فاعجل الأقبال حین تقرأ کتابی هذا فان الناس کلهم موالی و حضرت ابوعبدالله نامه‌ی به نسخه‌ی واحده مشتمل بر دعوت الی کتاب الله و سنت رسوله به اشراف بصره که از آن جمله احنف بن قیس و منذرن جارود بود صادر فرمود و دختر این منذر در تحت عبیدالله بن زیاد بود. همگان امر را مستور داشتند. الا منذر که ترسید آن رسول دسیس عبیدالله بن زیاد باشد

و بخواهد او را در دولت خواهی بنی امیه بیازماید. لاجرم مکتوب و رسول حضرت را نزد عبیدالله آورد و آن مخذول رسول را گردن زد و در این وقت منشور ایالت کوفه نیز از جانب یزید به نام وی رسیده بود. پس به مسجد رفت و در تهدید مردم بصره خطبه خواند و رعد و برق بسیار اظهار کرد و گفت: یا اهل البصرة ان امیر المؤمنین قد ولانی الکوفه و انا غاد الیها بالغداة و قد استخلفت علیکم اخی عثمان بن زیاد فایاکم الخلاف و الأرجاف فوالله لئن بلغنی عن رجل منکم خلاف لأقتلنه و عریفه و ولیه و لأخذن الأدنی بالاقصى حتی تستقیموا و لا- یكون فیکم مخالف و لا مشاق و انی انا ابن زیاد اشبهته من بین من وطی الحصى و بامداد آن روز با حشم و اهل بیت خویش و به روایتی با پانصد کس از بصره به سمت کوفه حرکت کرد و مسلم بن عمرو باهلی حامل منشور ایالت کوفه از جانب یزید برای عبیدالله نیز در جمع اصحاب و ملتزمان رکاب انتظام داشت و در این وقایع مقلق و رزایای مدهش از اهل شام و بصره احدی در کوفه نبود مگر همین مسلم بن عمرو و او پدر قتیبه سردار نامدار است که در سمت مشرق ایران [صفحه ۶] غزوه‌ها پرداخته و کارها ساخته. الغرض، وقتی که عبیدالله بن کوفه آمد، مسلم بن عقیل ظهور فرمود و دارالاماره را محاصره کرد و عاقبت اهل کوفه نقض عهد نمودند و شرط بیعت به سر نبردند و او را به دست دشمن سپردند. چون مسلم را به مجلس عبیدالله آوردند. به امارت، به وی سلام نکرد عبیدالله با او گفت یابن عقیل آمدی میان آن مردمی که به سخن متحدند و به عقیدت متفق، تفرقه بیفکنی و جمع ایشان پریشان کنی. مسلم گفت حاشا که چنین باشد، بلکه این مردم را اعتقاد این است که پدر تو نیکان ایشان بکشت و خون‌ها جاری ساخت و در این ملک برخلاف سیره‌ی عمال خلافت رسول به آیین کسری ایران و قیصر روم حرکت کرد و ما آمدیم تا مردم را به کتاب الهی و سنت رسالت پناهی بخوانیم وصیت داد و معدلت از ماه تا ماهی رسانیم. ابن زیاد بر آشفت و گفت تو را با رفتار کسروانه و کردار قیصرانه‌ی پدر من چه کار ای فاسق. نه این است که این اطوار وقتی به ظهور می‌رسید که تو در مدینه شرب خمر می‌کردی؟ فرمود آیا من شرب خمر می‌کردم؟ به خدا قسم که خدا می‌داند که تو خود می‌دانی که دروغ می‌گویی و من بر این صفت نیستم و از من سزاوارتر به شرب خمر کسی است که همی خون مسلمانان می‌نوشد و محض خشم و دشمنی قتل‌های حرام می‌کند و در آن حال به لهو و لعب مشغول است مثل این که کاری نکرده. عبیدالله گفت خدا مرا بکشد اگر تو را طوری نکشم که در اسلام احدی را آن چنان نکشته باشند. مسلم گفت تو البته باید در اسلام کارها احداث کنی که در آن نبوده است و بدین بدعت‌ها از همه کس شایسته‌تری، پس ابن زیاد مسلم و پدرش عقیل و حضرت ابوعبیدالله و پدرش علی علیه‌السلام را دشنام داد و مسلم سخن نکرد و عبیدالله فرمان داد تا او را بر فراز قصر گردن زنند. [صفحه ۷] ابن عبد ربه می‌گوید مسلم در این وقت با عبیدالله گفت مرا واگذار تا وصیت کنم. گفت بکن مسلم در روی حاضران. دید عمر بن سعد را از آن میان برگزید و با او گفت در این جا قرشی نمی‌بینم مگر تو را. نزدیک شو تا با تو سخن کنم و این طعنی بود در نسب عبیدالله و اشعاری به بطلان استلحاق زیاد. پس عمر نزدیک شد و مسلم با او گفت آیا می‌خواهی که تا قبایل قریش هستند، تو سید قریش بوده باشی؟ همانا حسین و کسانی که با او همراهند و ایشان نود کس از مرد و زن می‌باشند، در راهند واقعه‌ی من بر ایشان برنگار و ایشان را هم از راه برگردان. آن گاه او را بکیر بن حمران احمری در همان فراز جوسق گردن زد و کالبدش نیز از دنبال سر بیفکند. ابن‌اثیر می‌گوید این بکیر بن حمران در میان جنگ بر مسلم حمله کرده و شمشیری به او زده و از مسلم دو ضربت پی در پی بر فرق و گردن خورده و مشرف به هلاک شده بود. از این جهت این زیاد قتل او را به وی محول ساخت. ابن طاووس می‌فرماید چون بکیر برگشت، آثار ترس بر وی پیدا بود. عبیدالله گفت هان ای بکیر تو را چه می‌شود؟ گفت وقتی که مسلم را کشتم مردی سیاه فام بدچهره در مقابل خود ایستاده دیدم که به دندان انگشت خویش می‌گزید. از او چنان رعبی بر من مستولی شد که هرگز ندیده بودم. گفت همانا تو را حالت دهشتی روی داده است. مسعودی می‌گوید عبیدالله از بکیر پرسید وقتی که مسلم را بر بالای کوشک می‌بردی چه می‌گفت؟ گفت همی تکبیر و تسبیح و تهلیل می‌کرد و از خدا آمرزش می‌طلبید و همین که او را نزدیک نمودم تا تیغ برانم، گفت بار الهی، میانه‌ی ما و این قوم که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری نکردند، حکم باش. پس من شمشیر فرود

آوردم و کارگر نیفتاد چون خواستم ضربت دیگر به کار برم، گفت آیا در مقام قصاص، خراشی بر [صفحه ۸] بدن من با خون تو برابر نیست ایها العبد عیدالله از راه شگفتی گفت: و فخرا عند الموت آن گاه به حکم عیدالله هانی بن عروه را نیز به بازار برده گردن زدند و او سر هر دو را با مکتوبی مشتمل بر خلاصه‌ی ماجرا به دمشق فرستاد و یزید اظهار تشکر کرد و در جواب نوشت که: و قد بلغنی ان الحسین قد توجه نحو العراق فضع المراسد و المسالح و احترس و احبس علی التهمة و خذ علی الظنه غیران لا تقتل الا من قاتلك و عبدالله بن زبیر اسدی در شهادت مسلم و هانی اشعاری سروده که در اغانی ابی الفرج اصفهانی و غیره‌ها مسطور است. ابن عبدربه می گوید بعد از آن که گردن مسلم را زدند، عمر بن سعد با ابن زیاد گفت آیا می دانی مسلم با من چه وصیت کرد؟ ابن زیاد گفت راز پسر عمت را فاش مکن. گفت کار بزرگ تر از آن است که در پرده بماند، گفت چیست؟ گفت: گفت حسین با نود کس از مرد و زن در راه است. عیدالله گفت حالیا که تو به اقبالش اعلام کردی، باید هم تو به قتالش اقدام کنی و از این جا ابن سعد مأمور این کار گردید. و ظهور مسلم بن عقیل در سه شنبه هشتم ماه ذیحجه که روز ترویه است، اتفاق افتاده و قتل او و هانی در چهارشنبه نهم که روز عرفه است، واقع شد و در همان روز خروج مسلم رضی الله عنه نیز حضرت ابوعبدالله علیه السلام از مکه به عزیمت عراق بیرون آمد و مناسک حج به سر نتوانست بردن که بیم بود آن حضرت را در جزم بکشند یا زنده بگیرند و نزد یزید فرستند، چنان که ابوعبیده‌ی نحوی در کتاب مقتل الحسین و غیره فی غیره تصریح کرده‌اند. بالجمله چون خبر نهضت آن حضرت به سمع والی مکه و امیر حجاز عمرو بن سعید بن العاص ابن امیه بن عبدشمس رسید، برادرش یحیی بن سعید را با جماعتی مأمور ساخت تا آن حضرت [صفحه ۹] را عنفا بازگردانند و ایشان با اصحاب و خواص آن حضرت در آویختند و از دو طرف با تازیانه‌ها حمله بردند و لختی یکدیگر را زدند تا یحیی مغلوب گردیده مراجعت نمود و این عمرو بن سعید از صنایع بنی امیه بود و او را از فرط فصاحت و قدرت خطابت اشدق گفتندی و او بعد از مروان بن حکم بن ابی العاص ابن امیه دعوی خلافت کرد و عبدالملک پسر مروان او را به حيله و عذر بکشت و خود در حکمرانی مستقل و مستبد گردید و یزید در همین تاریخ که سال شصت هجری بود پسر عمش ولید بن عتبه بن ابی سفیان را از ایالت مدینه معزول ساخته یثرب را نیز به عمرو بن سعید واگذار و عمرو در ماه رمضان وارد مدینه شده عمرو بن زبیر ابن عوام را رئیس شرطه‌ی خود قرار داده و او را برای گرفتن برادرش عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد و عبدالله عمرو برادر خود را بگرفت و به کیفر کسانی که برای دولت‌خواهی عبدالله در مدینه از دست عمرو تازیانه خورده بودند، چندان بزد تا زیر تازیانه هلاک شد و در سال دیگر که شصت و یکم هجری و اخبار آن سال موضوع این رساله است یزید قلمرو عمرو بن سعید را دیگر باره به ولید مفوض داشت. ابوعبیده‌ی نحوی در کتاب مقتل الحسین می گوید عمرو بن سعید با لشکری انبوه در روز ترویه وارد مکه شد که با حسین بن علی علیه السلام خود در مکه قتال کند. پس ظهور مسلم بن عقیل در کوفه و ورود عمرو بن سعید به مکه و صدور حضرت ابی عبدالله از حرم، همه در یک روز اتفاق افتاده است و حضرت امام ابوعبدالله الحسین سلام الله علیه را از این سفر هر که می دانسته و اظهار نصیحت می توانسته منع کرده و احدی امضای این عزیمت ننموده چه اقارب و چه اجانب ولی از حکمت ربانی و اسرار آسمانی کسی را آگاهی نیست، ان الله يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. [صفحه ۱۰] خلاصه، حضرت ابوعبدالله با جمعی که از مدینه، همراه او بودند و معدودی از اهل حجاز و عراق که در مکه به آن حضرت پیوستند بودند راه کوفه پیش گرفتند و در بیست و چهار روز مسافت ما بین مکه و کربلا را در نوریدند، چه در هشتم ذیحجه‌ی شصت حرکت نمود و در دوم محرم شصت و یک به کربلا نزول فرمود و همانا مقارن بیرون آمدن آن حضرت از حدود حرم فرزددق شاعر مشهور شرفیاب رکاب مستطاب گردیده حال اهل کوفه را بدین گونه عرضه داشت که قلوبهم معک و اسیافهم علیک و القضاء ینزل من السماء و الله يفعل ما یشاء، آن گاه مسائلی در ندور و مناسک حج پیرسید و بگذشت. جزری اسم محل ملاقات فرزددق را صفاح می نویسد و کلام یاقوت حموی نیز موافق است با او می گوید صفاح میان حنین و انصاب حرم افتاده و فرزددق آن جا حسین بن علی را هنگام عزیمت عراق دیده است، چنان که خود خبر داده و گفته است که: لقیته الحسین بن علی

بالصفاح و علیه الیلامق و الدرق و هم چنین عبارت شیخ مفید علیه‌الرحمه که می‌فرماید: روی عن الفرزدق الشاعر انه قال حججت بامی فی سنه ستین فینما انا اسوق بعیرها حین دخلت الحرم اذا لقیته الحسین علیه‌السلام خارجا من مکة معه اسیافه و تراسه فقلت لمن هذا لقطار فقيل للحسین بن علی فاتیته. پس عبور حضرت بر تنعیم بعد از صفاح است، چنان که در ارشاد ذکر شده، نه قبل از صفاح چنان که در کامل مسطور است، و چون حضرت سه یا چهار میل از مکة دور شدند، به موضعی رسیدند که آن را تنعیم می‌نامند و در آن جا به قافله‌ی که از جانب بحیر بن ريسان حکمران یمن اسپرک و حله برای یزید حمل می‌کردند برخوردند و بفرمود تا بارها را ضبط نمودند و از حاملین آن‌ها کسانی که میل آمدن عراق نداشتند [صفحه ۱۱] حسب الأمر کرایه‌ی انعام تا تنعیم دریافتند و در همین حدود عون و محمد فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب پسر عم آن حضرت رسیدند و مکتوبی که عبدالله بن جعفر معروض داشته و از آن بزرگوار التماس فسخ عزیمت عراق کرده بودند رسانیدند و چون عرضه داشته بود که: لا تعجل فی السیر فانی اثر کتابی، زمانی نگذشت که عبدالله نیز با نامه‌ی مودت علامه عمرو بن سعید اشدق والی حرمین شریفین و برادر او یحیی بن سعید در رسیدند و ارجاع آن بزرگوار را ابرام تمام نمودند، ولی مفید نیفتاد و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله را به خواب دیده‌ام و مأمور این مسافرت شده‌ام. گفتند صورت خواب خود را بیان مکن. فرمود به کسی نگفتم و نخواهم گفت تا به دیدار خدای خود فائز شوم. پس عبدالله هر دو پسرش عن و محمد را به ملازمت رکاب آن جناب امر فرمود و خود به جهتی مراجعت نمود و حضرت از آن جا تا ذات عرق که میقات اهل عراق است در هیچ جا توقف نکرد و چون خبر توجه وی به عراق نزد عبیدالله بن زیاد محقق شد، به موجب امر یزید که در مکتوب سابق الذکر اشارت رفت، بر سر راه‌ها از لشکر کوفه قراول‌ها قرار داد و در چند نقطه مسلحه و ساخو برپا کرد حتی ارباب مقاتل بالاتفاق می‌نویسند که ابن‌زیاد حصین نمیر را که سرهنگ شحنه‌ی او بود، با استعداد به قریه‌ی فادسیه فرستاد و از قادسیه تا خفان و از سمت دیگر قادسیه تا قطقانه تا کوه لعل در همه جا به ترتیب جمعیت سوار بر قرار ساخت بر آینده و رونده سر راه می‌گرفتند و داخل و خارج را متعرض می‌شدند. چون موکب مقدس حضرت ابی‌عبدالله به حاجر که یکی از منازل حاج است، از راه بادیه فرارسید، از آن جا نامه به اهل کوفه نوشتند و از آمدن خویش ایشان را خبر دادند و نامه را به قیس بن مسهر صیداوی که تقریبا [صفحه ۱۲] یک صد و پنجاه مکتوب از کوفیان در مکة به حضور پرنور امام مشرف شده بود داده و او را به کوفه فرستادند. وقتی که قیس به قریه‌ی قادسیه رسید گماشتگان حصین ابن نمیر او را گرفته به حکم حصین نزد عبیدالله بردند و در روایت ابن‌طاووس چنین است که چون قیس نزدیک کوفه شد حصین متوجه وی گردیده، خواست تا او را تفتیش نماید. قیس در حال نامه‌ی امام بیرون آورد و پاره کرد. وقتی که وی را نزد عبیدالله بردند عبیدالله با وی گفت یا کسانی که برای ایشان نامه‌ی حسین می‌آوردی وی نام ببر یا بر فراز منبر رفته حسین را ناسزا می‌گویی. قیس شق ثانی را اختیار کرده همین که بر بالای منبر قرار گرفت حمد و ثنای خدای به جای آورد و گفت: ایها الناس ان هذا الحسین بن علی خیر خلق الله ابن فاطمه بنت رسول الله انا رسوله الیکم و قد فارقت بالحاجر فاجیوه آن گاه ابن‌زیاد و زیاد را زیاده لعنت کرد و بر علی بن ابی‌طالب صلوات فرستاد، پس عبیدالله فرمان داد تا او را از بالای کوشک درافکندند و اعضایش به این کار درهم شکستند و حضرت بعد از حرکت از منزل حاجر با عبدالله بن مطیع که همانا خروج مختار بن ابی‌عبیده در ایالت او به کوفه از جانب عبدالله بن زبیر واقع شد ملاقات فرمود. ابن مطیع نیز مراجعت را به آن حضرت سوگندها داد و مفید نیفتاد. شیخ مفید علیه‌الرحمه می‌فرماید عبیدالله از سمت دیگر نیز از ما بین واقصه تا جاده‌ی شام الی طریق بصره همه را به قراول گرفته بود و احدی را راه ورود و صدور نمی‌دادند در این وقت که هنوز به ظاهر حال آن حضرت را از قتل مسلم و نقض عهود خبر نبود با جمعی از اعراب مصادفت فرمود و از ایشان خبر کوفه پرسید، گفتند ما خبری نداریم الا این که نه ما را راه دخول است و نه خروج هم آینده را مانع اند هم رونده را، و معابر یک جا مسدود است، و حضرت از مکة [صفحه ۱۳] معظمه تا این حدود بر هر آب از میاه عرب که عبور می‌فرمود هر قدر از عرب که بر سر آن آب افتاده بود متابعت وی می‌نمود و به موکب همایون ملحق می‌گردید و از این جهت اردویی در رکاب

مبارک تشکیل یافته بود. نقله‌ی تواریخ و کتبه مقاتل به لسان واحد گفته‌اند که زهیر بن قین از قبیله‌ی بحیله در این سال به حج رفته بود و او مذهب عثمانیه و مشرب حشویه داشت ولی در مراجعت از مکه راه وی را با مواکب ابوعبدالله جمع نمود و با این وصف برحسب اقتضای عقیدت همی از آن حضرت کناره می‌کرد و در یک منزل نمی‌افتاد. جماعتی از فزازه و بجیله حدیث کرده‌اند که در اثنای حل و ترحال یک روز با زهیر بر غذا نشسته مشغول طعام بودیم ناگاه فرستاده حضرت ابوعبدالله وارد شده سلام کرد و گفت ای زهیر بن القین ابوعبدالله الحسین تو را احضار کرده است. ما را از این کلمه حالت دیگرگون گردیده هر کس لقمه در دست داشت بیفکند و به فکر فرورفت. زن زهیر که دیلم بنت عمرو بود گفت: سبحان الله پسر پیغمبر تو را می‌طلبد و تو در اجابت وی درنگ داری؟ پس زهیر بن قین دل نگران برفت، فی الحال شادمان برگشت. و رحل خود را نزدیک ائقال و احمال ملازمان حضرت نقل نمود و با یاران خویش گفت هر کس مایل است با من باشد، باشد والا این آخرین دیدار است و من حدیثی برای شما قصه کنم نوبتی به غزای بحر رفتیم و فتح کردیم و غنیمت آوردیم و بسی خوشحال شدیم. سلمان فارسی همراه ما بود گفت هر وقت سید جوانان اهل بیت محمد را دریافتید به جنگ در رکاب وی خوشحال تر باشید. از این غنیمتی که امروز به چنگ آوردید آن گاه دیلم را طلاق گفت و به دست یکی از بنی عمش سپرد که به اقارب و اهلش برساند و چون امام به منزل ثعلبیه رسید داستان شهادت مسلم بن عقیل و انقلاب امر عراق [صفحه ۱۴] واصل شد و اندوهی عظیم در خاطر مقدس آن بزرگوار و تمام یار و تبار حاصل گشت. ابن طاووس می‌فرماید راوی گفت و ارتج الموضع بالبكاء والعویل لقتل مسلم بن عقیل و سالت الدموع علیه کل مسیل پس آن سرور به گاه سحر غلامان و جوانان را بفرمود تا آب بردارند و اکتار کنند. آن گاه از ثعلبیه کوچ دادند و چون به زباله که دهی است ما بین ثعلبیه و واقصه نزول فرمود خبر شهادت برادر رضاعی آن حضرت عبدالله بن بقطر به سمع همایون رسید و آن بزرگوار بگریست و فرمود: اللهم اجعل لنا و لشیعتنا منزلا کریم و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک انک علی کل شی قدر و این عبدالله را امام از بین راه به کوفه نزد مسلم فرستاده بود و سواران حصین او را نیز مثل قیس بگرفتند و به حکم آن مخذول از قریه‌ی قادسیه نزد عبیدالله بردند و عبیدالله نیز وی را از بام قصر درافکند. گویند ابن بقطر وقتی بر زمین افتاده بود هنوز رمقی داشت، مردی که او را عبدالملک بن عمیر گفتندی وی را چون بدان حال بدید، تیغ برکشید و او را ذبح نمود. مردم گفتند: این چه کار ناهنجار بود؟ گفت: خواستم رنجوری را به راحت رسانم. ابن طاووس وصول خبر شهادت مسلم و ملاقات ابوفراس شاعر را در قریه‌ی زباله دانسته است. به هر حال حضرت در این منزل چون غدر اهل کوفه را به تحقیق دانست اهالی اردوی خود را اعلان کرد و ایشان را دستوری تفرق و رخصت انصراف بخشید و این معنی را محض دفع خجالت از مردم کتوبا اظهار فرمود. شیخ مفید می‌گوید توقیعی بیرون فرستاد که بر مردم بخواندند به این عبارت: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانه قاداتانا خبر فطیع قتل مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن بقطر و قد خذلنا شیعتنا فمن احب منکم [صفحه ۱۵] الانصراف فلینصرف فی غیر جرح لیس علیه ذمام پس مردم از هم پاشیدند و از راست و چپ همی برفتند و فقط بستگان و معدوی از پیوستگان برجا ماندند و حکمت این اعلان آن بود که امام علیه السلام می‌دانست که اعراب را گمان آن است که آن حضرت به خطه‌ی مطیع و مملکتی مسلم وارد خواهد شد اظهار نفس الأمر و ارائه حقیقت حال بر ایشان لازم بود لیهلک من هلک عن بینة پس سحرگاه غلامان باز حسب الأمر آن بسیار برداشتند و موکب همایون در حرکت آمد تا به بطن عقبه رسید که ما بین قاع و واقصه می‌باشد و آن جا ماء بنی عکرمه است از قبیله‌ی بکر بن وائل. شیخی از بنی عکرمه به حضور حضرت مشرف شد مثل عبدالله بن عمرو عبدالله ابن مطیع و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و غیرهم آن حضرت را از کوفه تخدیر همی کرد و بر آیین مذکورین سوگندها داد حضرت فرمود: یا عبدالله لیس یخفی علی الرأی و لکن الله لا. یغلب علی امره آن گاه از بطن عقبه تا شراف که سرزمینی است مشتمل بر چاه‌های بزرگ و آب‌های گوارا برانندند و شراف را به شرف نزول و یمن حلول نایل داشتند و باز یاران و خدمتگزاران بر حسب امر هنگام سحر آب بسیار برداشتند و جاده‌ی کوفه پیش گرفتند و امروز که موکب حسینی از شراف در حرکت آمد روز چهارشنبه غره‌ی

محرم سال شصت و یکم از تاریخ هجری داخل گردید. پس همین که خورشید به نیمه‌ی روز رسید ناگاه یکی از اصحاب گفت الله اکبر حضرت نیز گفت الله اکبر آن گاه به آن مرد توجه نمود و فرمود چرا تکبیر گفتی؟ گفت نخل‌های خرما دیدم. دو کس از بنی اسد در رکاب حضرت گفتند در این محل هرگز یک اصله نخله نبوده است. امام فرمود پس آن چیست؟ گفتند به نظر ما اولین دسته‌ی لشکر مخالف است. فرمود به نظر من هم همان است. آن وقت با آن [صفحه ۱۶] دو اسدی فرمود آیا در این حوالی جایی هست که بتوان آن را اسقناق [۴] قرار داد تا ما آن جا را پشت بند خویش ساخته فقط از پیش روی با این قوم تلاقی کنیم؟ گفتند این کوه دو جسمی است به پهلوی تو، اینک از سمت چپ روی بدان سوی کن و اگر پیش از ایشان بدان جا رسیدی پناهی بر طبق اراده‌ی خویش خواهی دید. پس حضرت راه به سمت یسار بگردانید و لمحهای نگذشت که سواره‌ی خصم پیدا شد. همین که دیدند موکب حضرت از جاده‌ی عظمی منحرف گردید ایشان نیز از راه خارج شدند و همی به شتاب تمام برانندند چنان که پنداشتی سر نیزه‌های ایشان دسته زنبور است و شقه‌ها ریایات اجنحه‌ی طیور، ولی موکب امام بر ایشان پیشی بسته به کوه دو جسمی واصل گردید و خیام با احتشام برپا شد که ایشان در رسیدند و عنان کشیدند، معلوم شد حر بن یزید تیمی یربوعی ریاحی است با هزار سوار و ایشان را به تصریح ابن اثیر حصین بن نمیر صاحب شرطه‌ی عبیدالله از قادسیه فرستاده و این وقت شدت گرمای روز بود. پس امام فرمود تا آن جماعت را با اسب‌های ایشان آب دادند. علی بن طعان محارب‌ی گفته است که من آن روز با حر بودم و از دنبال فرارسیدم. همین که حسین بن علی حالت تشنگی من و مرکبم بدید فرمود راویه را بخوابان. راویه در زبان ما بنی محارب از قبیله‌ی فهر قریش مشک آب را گفتندی، لاجرم سخن وی فهم نکردم. پس تغییر عبارت داده فرمود یابن الأخ جمل را بخوابان. پس من شتر را خوابانیدم. فرمود آب بخور. من خواستم از مشکی که بر پشت آن جمل بود آب بنوشم اما همین که بر دهنه‌ی [صفحه ۱۷] مشک لب می‌نهادم، آب سیلان می‌کرد و بر زمین می‌ریخت. حسین فرمود لب مشک را بشکن. من ندانستم که چگونه باید شکست. آن بزرگوار خود به پای برخاست و لب مشک را به طرف بیرون دو تا کرد و من و مرکبم آب نوشیدیم. باری حر همی با سواره‌ی خود در مقابل ایستاده بود تا وقت نماز ظهر داخل شد و حجاج بن مسروق به امر امام بانگ اذان برداشت و چون وقت اقامه رسید حضرت از خیمه‌ی خاصه‌ی خویش بر آن جماعت بیرون آمد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر ایشان چنین خطبه کرد که ایها الناس انھا معذرة الی الله و الیکم انی لم اتکم حتی اتانی کتیکم و قدمت علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله یجمعنا و ایاکم علی الهدی و الحق فقد جئتکم فان تعطونی ما اطمئن الیه من عهدکم اقدم مصرکم و ان لم تفعلوا و کتیم بمقدمی کارهین انصرفت عنکم الی المكان الذی اقبلت منه. حر و همراهان او جوابی ندادند و به سکوت گذرانیدند. امام مؤذن را فرمود که اقامه بگو چون اقامه گفت حضرت با حر فرمود می‌خواهی که با جماعت خویش جداگانه نماز گزاری حر عرض کرد تو نماز بگزار و ما به نماز تو نماز می‌گزاریم بعد از صلوة ظهر حضرت با اصحاب به خیام خویش باز گردید و حر نیز به مکان خود مراجعت نمود و چون نماز عصر برپا شد باز حضرت بر جماعت طرفین پیشوایی کرد و بعد از نماز عصر روی مبارک به آن گروه کرده دیگر باره خطبه فرمود و امر رسل و رسائل کوفیان اعاده نمود. حر گفت ما والله نمی‌دانیم این نام‌ها که تو می‌گویی چیست و از کیست؟ امام علیه السلام عقبه بن سمعان را بفرمود تا دو خرج پر از مکاتیب برآورد و پیش روی ایشان بپراکند. حر گفت ما که از نگارندگان این نامجات نیستیم و مأموریم که چون تو را ببینیم از تو جدا نگردیم تا در کوفه بر عبیدالله وارد [صفحه ۱۸] شوی. حضرت فرمود مرگ به تو از انجام این مأموریت نزدیک‌تر است و در وقت با اصحاب و اقارب خویش سوار شدند که برگردند. حر به ممانعت برخاست حضرت فرمود تکلک امک ما ترید حر گفت سوگند به خدا که اگر دیگری از عرب، این کلمه به زبان می‌آورد و او بر حالی که تو هستی می‌بود من هم مادر او را به مرگ فرزند یاد می‌کردم کائنا من کان ولی به خدا که مرا راهی به یاد کردن مادر تو نیست مگ بر خوش‌ترین وجهی که مقدور باشد امام فرمود حالیا مراد تو چیست؟ گفت آن که تو را نزد ابن زیاد برم فرمود به خدا که نخواهم کرد حر گفت به خدا که نخواهم گذاشت و تا سه بار این گفتار از طرفین تکرار یافت آن گاه حر گفت مرا فرموده‌اند

که از تو جدا نگردم تا تو را وارد کوفه سازم و نفرموده‌اند که با تو در اندازم پس یک راهی پیش گیر که نه تو را به کوفه در آورد و نه به مدینه باز گرداند تا ماجرای را من به عیدالله برنگارم، باشد ایزد تعالی از پرده‌ی غیب صورتی باز نماید که عافیت روزی من شود و به کار تو مبتلا نگردم پس امام علیه‌السلام راه بگردانیده موبک مقدس از جاده‌ی عذیب و قادسیه به سمت چپ انحراف جست و حر با سواران خود همراه امام بود و امام در این اثنا خطبه‌ی دیگر برایشان خواند و حر پس از آن خطبه عرض کرد: یا حسین ذکرک الله فی نفسک چه گواهی می‌دهم که اگر قتال کنی به قتل می‌رسی. امام فرمود آیا مرا به مرگ می‌ترسانی و آیا شما را کار از کشتن من هم خواهد تعدی داد؟ نمی‌دانم با تو چه بگویم. بلی همان می‌گویم که آن مرد عرب اوسی که عزیمت نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت و عمزاده‌اش مانع وی بود و می‌گفت کجا می‌روی کشته می‌شوی در جواب پسر عمش گفت: [صفحه ۱۹] سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا مانوی خیر او جاهد مسلما و اسی رجالا صالحین بنفسه و خالف مثنورا و فارق مجرمافان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلا- ان تعیش و ترغما حر چون این جواب شنید، از آن حضرت کناره گرفت و همی از یک جانب راه می‌سپرد تا به مکانی که آن جا را عذیب الهجانات گفتندی، رسیدند. در آن جا چهار کس دیدند بر اشتران نشسته و اسب نافع بن هلال را که کامل نام داشت به پالهنک بسته کوتل کرده‌اند و طرماع بن عدی به سمت قلاووزی همراه ایشان است و این جماعت به رکاب امام علیه‌السلام پیوستند. حر گفت این‌ها از اهل کوفه‌اند و من ایشان را بر سیل حبس نگاه می‌دارم و یا به کوفه برمی‌گردانم حضرت فرمود این‌ها انصار من می‌باشند و به منزله‌ی مردمی هستند که با من آمده‌اند و ایشان را چنان حمایت می‌کنم که ذات خویشتن را و اگر تو از آن چه میانه‌ی ما برقرار شد بخواهی تخطی نمود. همین ساعت با تو جنگ می‌کنم پس حر از تعرض آن جماعت باز ایستاد و حضرت از ایشان حالت کوفه را پرسید. مجمع بن عبیدالله عامری که یکی از آن نور رسیدگان بود، گفت اما رؤسا رشوه‌های بزرگ گرفتند و جوال‌ها پر کردند. اینک یدا واحده به خصومت ایستاده‌اند و اما باقی مردم را ده‌ها بر هوای تو است و شمشیرها بر جفای تو. حضرت فرمود از فرستاده‌ی من قیس بن مسهر چه خبر دارید؟ گفتند کشته گشته. پس چشم امام از گریه پر شد و اشک مبارک بریخت و گفت: فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا اللهم اجعل لنا و لهم الجنة و اجمع بیننا [صفحه ۲۰] و بینهم فی مستقر رحمتک. ابن‌اثیر می‌گوید طرماع بن عدی عرض کرد یا بن رسول الله من در رکاب تو کثرتی نمی‌بینم. اگر همین سواره‌ی حر آهنگ جنگ نماید این جماعت تو را کافی است و من به یک روز از آن پیش که از کوفه برآیم بر پشت شهر گذشتم اردویی در آن جا نگریستم که این دو چشم من کثرتی بدان عظمت هرگز در یک زمین ندیده بود و آن همه مردم را حاضر ساخته بودند که به سوی تو سوق نمایند. خدا را اگر می‌توانی به کوفه نزدیک شو هر چند به یک شبر بوده باشد و چنان چه معقلی خواسته باشی که خدا تو را به آن جا از هجوم خصم نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید. اینک قدم رنجه دار تا تو را در این کوه اجا که منزل برخی از بطون قبیله‌ی طی است، فرود آورم و از اجا و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیرزن از طائیان در رکاب تو حاضر سازم. به خدا که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان منذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است، ما قبیله‌ی طی به همین کوه اجا پناهنده‌ایم و از احدی آسیب ندیده‌ایم. امام فرمود جزاک الله و قومک خیرا، ای طرماع میانه‌ی ما و این قوم مقاله گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی‌دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می‌دارد و طرماع بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه می‌برد. پس حضرت را بدرود نمود و وعده کرد که باز خویش به خانه برساند و برای نصرت امام باز گردد و چنین هم کرد. ولی وقتی که به همین عذیب الهجانات رسید خبر شهادت آن بزرگوار شنید، الحاصل امام از عذیب الهجانات به قصر بنی‌مقاتل رسید و منزل کرد و آن جا عبیدالله بن حر جعفی را که به قصد خلاص از آن فتنه‌ی عظمی از کوفه گریخته و در آن کناره خیمه افراخته بود، به نصرت خویش دعوت فرمود و آن را بی‌توفیق را سعادت مساعدت نکرد و حضرت [صفحه ۲۱] شبانه از قصر بنی‌مقاتل حرکت فرمود و پس از دمیدن صبح فرود آمد و نماز گزارد و در ساعت برنشست و دست چپ راه گرفت. حر پیش آمده آن سرور و اصحاب و ملتزمین رکاب او را از تیاسر همی

منع می کرد و ایشان ممتنع نمی شدند و همی از جانب یسار راه نوریدند تا به زمین کربلا- نزدیک قریه ی نینوا از سواد کوفه در رسیدند و در آن جا سواری به ناگاه از سمت شهر پیدا شد. فریقین از مشاهده ی آن سوار از رفتار باز ایستاده نظرها بر وی دوختند تا که را می خواهد و چه خبر می رساند. همین که نزدیک شد به حر و همراهانش سلام کرد، نه به حضرت و همراهانش و مکتوبی به حر داد وی چون مطالعه کرد روی سوی ابو عبدالله و اصحابش نمود و گفت این رقم امیر عبیدالله است. مرا مأمور داشته که شما را خود در مکانی که مکتوب او به من می رسد، فرود آرم و نگاه دارم و این مرد را بر من عین و رقیب گماشته تا کیفیت امتثال و صورت احوال را مشاهده نماید. از قضا سرزمین کربلا- که در آن جا این اتفاق افتاد، از آب و آبادی برکنار بودیم. لهذا گفتند و یحکک پس بگذار تا ما در این قریه ی نینوا یا قریه ی غاضریه فرود آییم. گفت با حضور این مرد نمی توانم زهیر بن قین عرضه داشت که یابن رسول الله پس ما را به این قریه ی دیگر که بر کرانه ی فرات افتاده است، نازل می فرمای که هم خود معقلی است حصین و هم بر شاطیء مائی است معین. فرمود نامش چیست؟ گفت عقر. فرمود: اللهم انی اعوذ بک من العقر، آن گاه در همان جایگاه که به نام کربلا موسوم بود، از مرکب فرود آمد. این وقت آن پادشاه عالم پناه به تصریح علی بن حسین مسعودی در مروج الذهب و معادن الجواهر مقدار پانصد سوار و یک صد پیاده در رکاب مستطاب داشت و آن روز پنج شنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود و فردای آن روز عمر بن [صفحه ۲۲] سعد بن ابی وقاص با آن چهار هزار کس که برای رفتن ری و دشتی حاضر داشت از کوفه در رسید و در قریه ی نینوا اردو زد و عروہ بن قیس احمسی را گفت تا با حضرت ملاقات کند و از آمدن وی به عراق سبب پرسد و عروہ بن قیس چون از کسانی بود که با آن بزرگوار مکاتیب معروض داشتند حیا کرد و استعفا نمود. ابن سعد بر رؤسای دیگر که رسائل عرضه داشته بودند، این معنی را اظهار داشت. همه ابا کردند و حیا نمودند تا کثیر بن عبدالله شعبی که در سواری و سپاهی گری مشهور بود، به پای برخاست و گفت: انا اذهب الیه، اما اصحاب امام چون او را به فتاکی می شناختند، بار ندادند و باز گردانیدند. پس عمر قره بن قیس حظلی را فرستاد. و او به امام سلام کرد و پیغام گذارد. حضرت در جواب فرمود کتب الی اهل مصر کم هذا ان اقدم فاما اذکر هتمونی فانا انصرف عنکم عمر نامه به عبیدالله نوشت که حسین علیه السلام می گوید من بر حسب دعوت این مردم آمده ام اینک اگر کاره من هستند به محل خود عود می کنم حسان بن قائد عبسی گفته است که من نزد عبیدالله بودم که این مکتوب ابن سعد رسید، عبیدالله چون خواند گفت: - الآن اذ علقت مخالبتا به - یرجوا النجاة ولات حین مناص - و در جواب نوشت: اعرض علی الحسین ان یبایع لیزید هو و جمیع اصحابه فاذا هو فعل ذلک رأینا رأینا و پشت سر این مکتوب، مکتوب دیگر فرستاد که: حل بین الحسین و اصحابه و بین الماء فلا یدوقوا منه قطرة کما صنع بالتقی الزکی عثمان بن عفان. پس عمر در وقت عمرو بن حجاج را به پانصد سوار مأمور این کار کرد و این واقعه پیش از شهادت امام بود به سه روز ابن اثیر جزری می گوید چون عطش بر حسین و اصحاب حسین [صفحه ۲۳] شدت کرد برادرش عباس بن علی علیه السلام را بفرمود تا با پنجاه کس که بیست پیاده و سی سواره بود بر سر شریعه رفت و با سی سوار بر پانصد فارس موکل آب حمله برد و پیادگان مشک ها پر کردند و بیست مشک از آب فرات به خیام گردون احتشام حمل کرد و حضرت ابوالفضل را از این وقت سقا همی گفتند. باری در این مدت حضرت ابو عبدالله علیه السلام چهار یا پنج بار با عمر بن سعد بین العسکرین ملاقات کرد و سخن ها رفت. عاقبت عمر مکتوبی مشتمل بر این عبارت به عبیدالله نوشت که: ان الله اطفأ النائرة و جمع الکلمة و قد اعطانی الحسین ان یرجع الی المكان الذی اقبل منه اوان نسیره الی ای ثغر من الثغور شئنا اوان یأتی یزید امیر المؤمنین و فی هذا لکم رضا و للأمة صلاح ابن زیاد این تبانی را قبول کرد و گفت: هذا کتاب رجل ناصح لأمیره مشفق علی قومه نعم قد قبلت شمر بن ذی الجوشن حاضر بود، گفت این گفت و گو را می پذیری؟ به خدا که اگر حسین از بلاد تو بدون بیعت کوچ دهد وی به قوت و عزت اولی است و تو به ضعف و عجز، و من شنیده ام که عمر با حسین دوستانه رفتار می کند و بیش تر شب را بین العسکرین با هم صحبت می دارند. عبیدالله گفت نیکو رأی زدی، این نوشته ی مرا بگیر و نزد عمر برو و بگو با حسین بگوید که باید در تحت حکومت امیر در آیی و با اصحاب نزد وی روی

و گرنه آماده‌ی قتال باش و چنان چه ابن سعد این حکم را متمشی نساخت گردنش بزن و خود امیر سپاه باش و با ابن سعد نوشت: انی لم ابعثک الی الحسین لتکف عنه و لا لتقعد له عندی شافعا انظر فان نزل الحسین و اصحابه علی الحکم و استسلموا فابعث بهم الی سلما و ان ابوافارجف الیهم حتی تقتلهم و تمثل بهم فانهم لذلك مستحقون فان قتل الحسین فاطوی [صفحه ۲۴] الخیل صدره و ظهره فانه عاق شاق قاطع ظلوم فان انت مضیت لأمرنا جزیناک جزاء السامع المطیع و ان انت ابیت فاعتزل جندنا و خل بین شمر و بنی العسکر شمر چون به کربلا آمد نامه‌ی عبیدالله به عمر داد عمر بر وی برآشف و گفت همانا تو نگذاشته‌ای که صوابدید و صلاح بینی من متمشی گردد و این کار بسازش بگذرد، حسین تحکم عبیدالله را هرگز نخواهد پذیرفت. به خدا همان دل که پدرش علی داشت در میان دو پهلوی اوست. شمر گفت حالا چه می‌کنی؟ گفت سرداری سپاه را خود مباشر می‌شوم پس عمر بن سعد علیه لعنة الله من قبل و من بعد آخر روز پنج‌شنبه نهم محرم بر لشکر جار کشید که: یا خیل الله ارکبی و بالجنة ابشری و با تمام سپاه به سمت خیام سپهر احتشام حرکت کرد. حضرت ابوالفضل عباس بن علی به حضور امام علیه‌السلام عرض نمود که یا اخی مردم آمدند. فرمود آیا خود سوار شوم؟ عرض کرد من می‌روم. فرمود تو سوار شو و این قوم را ملاقات می‌کن و سبب این هجوم معلوم می‌نمای. پس ابوالفضل بیست سوار همراه برداشت و از آن جمله بود زهیر بن القین و از موجب آن یورش تفتیش نمود. در جواب گفتند از امیر به کذا و کذا حکم رسیده، فرمود پس شتاب مکنید تا واقعه را به حضور ابی‌عبدالله عرضه دارم. مردم همان جا ایستادند و ابوالفضل تنها مراجعت نمود و آن بیست سوار در همان مقام رو به روی سپاه ایستاده بودند و با ایشان سخن می‌کردند و خدای تعالی را به یاد آن مخاذیل می‌آوردند. چون ابوالفضل مراتب را معروض داشت. حضرت فرمود بار دیگر این سپاه را ملاقات می‌کن و اگر توانستی تا بامداد این کار به تأخیر بینداز که شاید امشب را برای خدای تعالی نماز بگذاریم و او را بخوانیم و آمرزش بطلبیم. خدای [صفحه ۲۵] خود می‌داند که من برای او اقامه‌ی صلوٰه و تلاوت قرآن و کثرت دعا و طلب مغفرت را همی دوست می‌داشته‌ام. عباس بن علی دیگر باره مقابل لشکر آمد و فرمود: انصرفوا عنا العشیة حتی ننظر فی هذا الأمر فاذا اصبحنا التقینا انشاء الله فاما رضینا و اما ردنا. عمر بن سعد گفت یا شمر چه می‌گویی؟ شمر گفت: تو امیری. عمر به سایر رؤسا خطاب کرد که چه می‌گویید؟ عمرو بن حجاج زبیدی گفت: سبحان الله اگر وی از دیلم بود این مسألت می‌نمود به خدا جای آن داشت که ما بپذیریم. قیس بن اشعث ابن قیس گفت مسألت او را مستجاب دارید به جان خودم که فردا علی الطلیعه به جنگ بخواند ایستاد و حضرت مقارن داخل شدن شب عاشورا اصحاب و حاضران رکاب خود را جمع ساخت و خطبه خواند و ایشان را دستور مراجعت داد و فرمود: هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا ولی برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و خواص اصحاب هر یک در جواب سخنانی که شایسته‌ی شأن ایشان است معروض داشته در میان عالمیان به سعادت چنان شهادتی اختصاص یافتند محمد بن بشر حضرمی علیه الرحمه را در آن حال کسی گفت پسر تو در دهنه‌ی ری اسیر شده گفت پاداش اسیر شدن او و کشته گشتن خود هر دو را از خدا می‌خواهم. حضرت همین که این مکالمه را شنید فرمود رحمک الله من تو را از بیعت خویش به حل ساختم برو و در آزادی پست بکوش. گفت خدا مرا طعمه‌ی درندگان کند اگر از تو جدایی بجویم. فرمود پس این جام‌ها را به پسر دیگر تسلیم می‌کن تا وی به حدود ری رفته بهای آن‌ها را سرب‌های برادرش قرار دهد و رقبه‌ی او را منفک سازد. آن‌گاه پنج برد به محمد بن بشر داد که قیمت آن‌ها هزار تومان بود. ابن طاوس می‌فرماید آن شب را که لیل‌ی عاشورا بود، حضرت [صفحه ۲۶] ابوعبدالله و اصحابش همه را به رکوع و سجود و قیام و قعود به سر بردند و صداهای ایشان که به تلاوت قرآن و عبادت یزدان درهم افتاده بود، مانند صدای زنبور انگبین به گوش می‌رسید و از لشکر ابن سعد گروهی سواره شرط قراولی ایشان به جای می‌آوردند و در آن شب سی و دو نفر از آن لشکر به اصحاب امام ملحق شدند و حضرت به خواهرش زینب کبری وصیت‌ها کرد و اهل بیت را تسلی می‌داد و علی الجملة چون اثر صبح ظاهر شد امام حسین ارواحنا فداه خود بانگ نماز گفت و اصحاب همه تیمم کرده سنت به جای آوردند و فرض به جماعت گزاردند و هنوز اوراد نخوانده بود که فریاد کوس و ناله‌ی نای از سپاه کوفه برآمد و جوق جوق از سواره و پیاده

مسلح و مکمل حرکت کردند. سید اهل اباء خامس آل عبا امام ابو عبدالله الحسین صلوات الله و سلامه علیه محضا لحماية دین الاسلام و حفظا لشریعة سید الأنام با جمعی که در رکاب مبارک داشت قدم پیش گذاشت و از طرفین صف‌ها آراستند و در میمنه و میسره سردارها برگماشتند و در شمار لشکر امام از حضرت باقر علیه السلام یک صد پیاده و چهل و پنج سواره روایت شده و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق علیه السلام سی هزار کس حدیث رسیده و در این باب اقوال دیگر نیز ما بین مکرر مفرط و مقل مفرط به نظر آمده است ولیکن با نص معتبر از معصوم مجال هیچ گونه اجتهاد نیست و شبانه به حکم امام خندقی در پشت سر خیام قدس مقام کنده، و نی و هیزم در آن افکنده بودند. پس در این وقت بفرمود تا خندق را آتش زدند و به این جهت از ورای خیام راه اقتحام بسته شد و روی پیکار به یک جانب انحصار یافت چرا که انصار الله در پیش روی بیوت مطهره صف کشیده بودند و حضرت [صفحه ۲۷] ابو عبدالله اشتر سواری خود را بخواست و برنشست و اتمام حجت الهیه را بانگ خطابت برداشت و از نژاد پاک و نسب همایون خویش آن قوم را یاد آورد و از جمله‌ی مناقبی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق سبطین مأثور و بر الواح قلوب غالب ایشان مسطور بود حدیث هذان سیدا شباب اهل الجنة را روایت نمود و فرمود اگر در صحت این خبر شما را شکی است اینک جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل ابن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک از اصحاب رسول الله هنوز زنده‌اند، از ایشان پرسید تا بگویند که ماها خود این منقبت را از پیغمبر خدا در حق حسنین شنیدیم. آیا این اثر صحیح و خبر صریح کافی نیست در منع شما از ریختن خون من و از این حدیث گذشته آیا در این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم هم شک دارید و امروز در تمام دنیا پسر دختر پیغمبری غیر من هست؟ مردم هیچ نگفتند. پس آواز به ندا برکشید که یا شبت بن ربعی! یا حجار بن ابجر! و یا قیس بن الأشعث! و یا یزید بن الحارث! آیا شما به من ننوشتید که میوه‌ها رسیده است و زمین خرم گردیده‌ی قیس بن اشعث گفت: ما نداری ما تقول ولكن انزل علی حکم بنی عمک فانهم لن یروک الا ما تحب فرمود: لا والله لا اعطیکم یدی اعطاء الذلیل و لا اقر لکم اقرار العبید. آن گاه راحله را بخوابانید و با عقبه بن سمعان ملازم خود فرمود تا آن را عقال کرد و از همین عقبه بن سمعان به نص ابن اثیر منقول است که گفته من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همه جا در صحبت حسین بن علی بودم و تا حین شهادت آن حضرت از وی جدا نشدم. جمیع مخاطبات و مکالمات او را شنودم. به خدا قسم این سخن را که در میان مردم ذکر می‌شود که حسین فرمود یا دست در دست یزید می‌نهم و یا به یکی از ثغور اسلام می‌روم از وی ادا نشنیدم. بلی می‌گفت مرا [صفحه ۲۸] و اگذارید تا از جایی که آمده‌ام باز گردم و یا در این پهنای زمین همی دور زنم تا ببینم کار مردم به کجا می‌کشد و ایشان از این دو شق هیچ یک را نپذیرفتند. ارباب مقاتل می‌نویسد چون حر بن یزید دید لشکر کوفه از جای بجنید نزدیک ابن سعد آمد و گفت: امقاتل انت هذا الرجل گفت: ای والله قتالا ایسره ان تسقط الرؤوس و تطیح الأیدی. پس از همان جا جانب امام علیه السلام گرفت و کم کم نزدیک می‌رفت اما سخت می‌لرزید. مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت همانا حال تو عجیب است و امر تو مریب و این بیم عظیم در هیچ موقف از تو ندیده بودم. اگر از من می‌پرسیدند دلیرترین مردم کوفه کیست به خدا که از تو نمی‌گذشتم. حر گفت به راستی که من خویشتن را میانه‌ی بهشت و دوزخ مخیر می‌سازم و چیزی را بر بهشت نمی‌گزینم، هر چند پاره‌پاره شوم و سوزانیده گردم. این بگفت و مرکب بزد و با مردان خدا در پیوست و با کمال انفعال به خاک پای مبارک معروض داشت که: جعلنی الله فداک یا بن رسول الله این منم که بر تو سر راه گرفتم و از مراجعت بازداشتم و به خدا گمان نمی‌کردم که کار به این جا می‌کشد، اینک تائبا به حضور مبارک تو آمده‌ام که به جان خویش با تو مواسات کنم و در پیش روی تو شهید گردم. آیا این جان نثاری توبه‌ی آن گستاخی خواهد بود؟ امام فرمود آری ایزد تعالی توبه‌ی تو را خواهد پذیرفت و گناه تو خواهد آمرزید. پس حر پیش آمد و شرحی مشبع بر سبیل احتجاج در خطاب اهل لجاج بسرود و از زبان پیکان پاسخ شنود. الحاصل چون خواندن خطابات امام و اصحاب کرام بر آن سپاه سیاه دل سودی نبخشید، به حکم عمر بن سعد غلامش درید رایت کفر پیش کشید و نخست آن شقی خود خدنگی در چله‌ی کمان گذارده به سمت سپاه امام [صفحه ۲۹] رها ساخت و گفت

اشهدوا انی اول من رمی پس تمام آن لشکر به یک بار شست از تیرها برداشتند و پیکر جنگ بر ساق ایستاد. از لشکر ابن سعد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام عبیدالله بن زیاد به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. عبدالله بن عمیر کلبی از صف سپاه ابی عبدالله ارواحنا فداه برآمد و بر آن دو مخدول سر راه گرفت. ایشان بر عادت عرب از ابن عمیر پرسیدند که تو کیستی؟ او نام و نژاد خود را بیان کرد. گفتند تو را نمی‌شناسیم. زهیر بن قین به جنگ ما برآید، و یا حبیب بن مظاهر، و یا بریر بن خضیر. عبدالله با یسار که پیش روی سالم بود گفت یابن الزانیه! آیا تو را از نبرد یکی از مردم عار است و کسی بهتر از تو باید به جنگ تو آید؟ پس با شمشیر بر وی حمله برد و از پایش درآورد، و او با یسار مشغول بود که سالم بر وی حمله نمود. اصحاب امام عبدالله را بانگ زدند که قدرهقک العبد ملتفت نشد تا سالم تیغ براند و انگشتان دست چپ او پیراند و او چنان ضربتی بر سالم زد که دیگر روی سلامت ندید و از دنبال یسار تا شغیرنار بدوید، و عبدالله به جای خود بازگردید و این رجز می‌خواندند تنکرونی فانا بن کلب انا امرء ذو مرّة و غضب دلست با لخور عند النکب و عمرو بن حجاج زبیدی با سواره‌ی میمنه‌ی اهل کوفه حمله‌ای سخت آورد، وقتی که نزدیک امام رسید، لشکر سعادت اثر بر آیین سپاهی گری به یک بار همه بر زانوها درآمدند، و نیزه‌ها به جانب ایشان راست کردند. لاجرم اسب‌ها برمید و سواره پیش آمدن نتوانست. پس همین که آن خیل خواست تا بازگردند اصحاب امام کمان‌ها بکشیدند و چنان تیر بر ایشان بارانیدند که جماعتی از مرکب درغلتید و [صفحه ۳۰] گروهی مجروح گردید و از این خیل مردی که او را ابن حوزة گفتندی فرایش آمد و گفت یا حسین در میان شماست؟ کسی جواب نداد. بار دیگر پرسید پاسخی نشنید. سوم بار گفتندی آری چه می‌خواهی گفت: یا حسین! ابشر بالنار حضرت فرمود: کذبت بل ابشر برب رحیم و شفیع مطاع آن‌گاه فرمود تو کیستی؟ گفت ابن حوزة. امام دست‌ها برداشت و گفت: اللهم حزه الی النار. ابن حوزة از نفرین حضرت در غضب شد و هی بر مرکب زد. نه‌ری در میانه بود. مرکب را چون به عنف داخل نهر نمود خود از پشت زین درغلتید و پایش از رکاب بیاویخت و اسب از جای برآمد و چندان بر حجر و شجر زد تا برخی اوصالش از هم بگسیخت و بر اشد احوال جان بداد و جنگ در گرفت و از طرفین جماعتی به قتل رسید. مسروق بن وائل حضرمی به این طمع حاضر این جنگ شده بود که سر حضرت ابوعبدالله را برای عبیدالله او برده و نزد وی منزلتی به هم رسانیده باشد. وقتی که دید از دعای امام بر ابن حوزة چه حال رفت. در ساعت به کوفه باز شد و گفت: لقد رایت من اهل هذا البیت شیئا لا اقاتلهم ابدا. قاضی زاده‌ی تتوی علیه الرحمة از کتاب روضة الشهداء تألیف مولانا کمال الدین حسین کاشفی صاحب التفاسیر معاصر سلطان حسین میرزای بایقرا و وزیر تحریر امیر علی شیر که این تألیف او اسبق مقاتل فارسیه است و از اوایل قرن عاشر هجری مجالس ذکر این مصیبت عظمی فقط به خواندن کتاب روضة الشهداء انحصار داشته و از این جهت ذاکرین خبر قیامت اثر یوم الطف را روضة الشهداء خوان می‌گفته‌اند و این زمان هم روضه خوان می‌خوانند نقل می‌نماید و می‌گوید حر بن یزید نزدیک امام آمد و گفت یابن رسول الله دوش پدر خود را به خواب دیدم که پیش من آمد و گفت ای حر در این روزها کجا رفته بودی؟ گفتم سر راه حسین بن [صفحه ۳۱] علی. گفت واویلاه! ای پسر تو را با فرزند پیغمبر چه کار؟ یابن رسول الله اینک می‌خواهم که مرا اجازت جنگ دهی تا در پای سپهر فرسای تو نخست من سر ببازم چنان که بی‌شرمی و شوخ چشمی را نخست من درگشودم. پس امام علیه‌السلام او را اذن جهاد داد و او دلاوری مشهور بود و مردم وی را با هزار سوار برابر می‌گرفتند. وقتی که به میدان آمد و مبارز خواست عمر بن سعد، صفوان بن حنظله را که از صناید فرسان عرب معدود بود امر نمود تا حر را استقبال کند. صفوان مرکب برانگیخت، و پس از مکالمه‌ای که میان ایشان گذشت نیزه‌ای حواله‌ی سینه‌ی حر کرد و حر به چالا-کی نیزه‌ای به نیزه‌ی او زده به یک ضربت سنانش از فراز زین درانداخت، و صفوان را سه برادر بود هر سه به یک بار بر حر حمله کردند و او کمر بند یکی را بگرفت و از خانه‌ی زین بر بود و بر زمین زد و به همان گرمی تیغی بر تارک دیگری نواخت که تا سینه بشکافت. برادر سوم چون حال چنین دید روی بگردانید و از معرکه می‌گریخت که حر از دنبالش بتاخت و چنان نیزه بر پشتش زد که سنانش از سینه بیرون جست. آن‌گاه روی سوی امام آورد و گفت: یابن رسول الله آیا مرا به حل کردی و از من خشنود شدی؟ فرمود آری.

و تو از آتش آزادی چنان که مادرت تو را آزاد خوانده است. پس حر همی بکوشید تا به تصریح صاحب مناقب و محمد بن ابی طالب چهل سوار و پیاده و به تحدید ابن شهر آشوب چهل و چند کس را به خاک انداخت و شهادت یافت و حر بن یزید در میان اصحاب امام نخستین کسی است که در جهاد بر سیل مبارزت شهید شد و گرنه در جدال بر سیل حمله جمعی به درجه‌ی شهادت سبقت بسته بودند. و بعد از حر بن یزید تیمی، بریر بن خضیر همدانی به میدان آمد، مبارز خواست و او در علم قرائت قرآن سرآمد اقران بود. پس همی از لشکر [صفحه ۳۲] کوفه هم‌آورد به جنگ او بیرون می‌آمد و در خون خویش می‌غلطید تا سی مرد مقاتل. آن‌گاه یزید بن معقل حلیف بدالقیس از لشکر عمر جدا شد و ندا کرد که یا بریر بن خضیر! آیا به عقیده‌ی تو خدا با تو چه کرده است؟ بریر گفت به خدا که برای من خیر خواسته است و برای تو شر. گفت دروغ گفتی و تو از این پیش مردی دروغ زن نبودی و من شهادت می‌دهم که تو اینک از گمراهانی. بریر گفت بیا با هم مباحله کنیم بر این که خدای سبحانه از ما دو کس دروغگوی را لعنت کند و باطل جوی را به قتل آورد. آن‌گاه با هم بجنگیم. یزید قبول نمود و نزدیک بریر آمد. پس ایشان در مرآی صفوف طرفین به رسم مباحلت دست یکدیگر گرفتند و دربارهی هم نفرین کردند. آن‌گاه شمشیرها بکشیدند و حمله نمودند. یزید بن معقل بر بریر ضربتی زد، کارگر نیفتاد و بریر تیغی براند و یزید را مغر بشکافت و بر فرق نشست و تا دماغ برسد و به خاک درغلطید، در حالی که شمشیر بریر بر تارکش بود. در این حال ابن منقذ عبدی پیش دوید و با بریر درآویخت و بریر به طور مصارعت با او دست به گردن شد و ساعتی همدیگر را بمالیدند تا این که بریر بر ابن منقذ غالب گردید و او را مقهور ساخته بر سینه‌اش بنشست. پس مردی که او را کعب بن جابر ازدی گفتندی از دنبال بریر در آمد و نیزه‌ای را که در دست داشت بر پشت او فروبرد. بریر چون زخم سنان احساس کرد بینی ابن منقذ با دندان بگزید و چشمش برید و برخاست و کعب بن جابر لعنه الله علیه فرصتی یافت و شمشیری بر بریر زد که به درجه‌ی شهادت نایل گردید و ابن منقذ به پای خاست و خاک‌ها از قبا می‌فشاند. ابن اثیر گوید چون کعب بن جابر مراجعت نمود. زوجه‌اش با وی گفت که اعنت علی ابن فاطمه و قتل بریرا سید القراء لا اکلمک ابدا پس وهب بن عبدالله کلبی که با مادر و زن [صفحه ۳۳] ملترزم موکب مبارک بود و به روایتی کیش ترسا داشته و به توجه امام آیین اسلام گرفته به تحریض مادر که همی گفتی قم یا بنی فانصر ابن بنت رسول الله به میدان آمد و گفت: افعل یا امه و لا اقصر و رجز خواند و حمله برد و جماعتی را بکشت و به نزد مادر و زنش بازگشت و گفت یا امه آیا راضی شدی؟ گفت نه تا آن که پیش روی حسین کشته شوی. وهب در حال بازگردید و همی قتال کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از پای درآورد و ام‌وهب عمودی بگرفت و به نزدیک فرزند شد و همی گفت: فداک ابی و امی در راه پاکان نیک بجنگ. وهب مادر را به جانب پرده‌گان باز می‌گردانید و او به جامه‌ی فرزند محکم چسبیده بود و نمی‌رفت و می‌گفت هرگز نمی‌روم تا با تو بمیرم. آن وقت امام فرمود جزیم من اهلیتی خیرا ارجعی الی النساء ام‌وهب اطاعت حکم امام را مراجعت کرد و وهب همی می‌کوشید تا هر دو دستش بیفتاد و درغلطید. زن وهب بر سر شوی آمد و خونس از روی می‌گرفت و می‌گفت: هنیثا لک الجنة شمر بن ذی الجوشن که بر میسر بود غلامی رستم نام را گفت تا عمودی که به دست داشت بر سر او کوفت و این اول زنی بود که در عسکر امام به قتل رسید. پس عمرو بن خالد ازدی و سپس پسر او خالد بن عمرو آن‌گاه سعد بن حنظله تیمی یکایک به ترتیب مبارزت کردند و کشتار بسیار نمودند تا شهید شدند. مسلم بن عوسجه‌ی اسدی و نافع بن هلال بجلی چنان جنگی کردند که سرهنگان سپاه کوفه مردم را از مبارزات و نبرد یگانه و پیکار هم‌آوردانه منع نمودند. عمرو بن حجاج بانگ بر اهل لجاج زد که ای بی‌خردان مگر بی‌خبرید که با چه دلیران مقابل می‌شوید؟ همانا با یکه‌تازان این مصر و جنگ آزمایان این عصر که خود جویای مرگ و طالب هلاکند روبه‌رو می‌گردید و از شما احدی با ایشان در نمی‌اندازد مگر آن که سر [صفحه ۳۴] می‌بازد. همانا باید ایشان را از دور نشان کنید که از این راه می‌توانید این عده‌ی قلیله را هلاک ساخت، اگر چند بر ایشان نبارانید مگر کلوخ و سنگ تا چه رسد به پیکان و خدنگ. عمر بن سعد نیز تصدیق عمرو بن حجاج کرد و گفت رأی همین است که تو می‌زنی. پس کسی را مأمور نمود تا در میان لشکر

بگردید و ایشان را سوگند همی داد که احدی به مبارزت برنیاید و گفت: لو خرجتم اليهم وحدانا لأتوا عليكم مبارزة پس عمرو به صف سعدا ارواحنا الفدا نزدیک شد و از آن جا جان‌نثاران یزید را مخاطب ساخته همی گفت ای اهل کوفه از اطاعت خلیفه‌ی وقت روی متایید و حوزه‌ی مجتمعه اسلام را پریشان مسازید. زینهار که کشته شدن این مشت مردم از دین به در رفته و بر امام عاصی شده شما را در شک نیندازد. حضرت ابوعبدالله فرمود: یابن حجاج آیا مردم را به قتل من تحریض می‌کنی و آیا ما از دین خارج شدیم و شما بر دین باقی ماندید؟ به خدا وقتی که به قابض ارواح جان سپردید و بر همین اعمال در گذشتید خواهید دانست که از ما و شما مارق من الدین کدام است. پس همین عمرو بن حجاج با میمنه‌ی سپاه از سمت فرات حمله آورد و اصحاب امام علیه‌السلام نیز حمله بردند و ساعتی با هم در آویختند. وقتی که گرد معرکه فرونشست مسلم بن عوسجه را دیدند بر زمین افتاده است و نیم جانی دارد، حضرت با حبیب بن مظاهر به پهلوی ابن عوسجه آمد و فرمود: رحمک الله یا مسلم فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و حبیب بن مظاهر گفت: یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنة مسلم با صوتی ضعیف گفت: بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من نمی‌دانستم که خود نیز از دنبال هر آینه دوست می‌داشتم که در تمام مهمات خویش بر من وصیت کنی. مسلم اشاره به امام کرد و گفت: درباره‌ی این بزرگوار تو را وصیت می‌کنم. در راه وی قتال کن [صفحه ۳۵] تا قتل شوی. جاریه‌ی مسلم چون مصرع وی بدید به مویه گری ناله برداشت و صیحه برکشید که: یا سیداه یابن عوسجه اصحاب عمر سعد دانستند که مسلم کشته گشته، پس بشارت مردم را ندا همی کردند که: قد قتلنا مسلما. شبت بن ربیع با کسانی که در گرد او بود گفت: ثکلتکم امتهاتکم خویشتن را همی به دست خود می‌کشید و بانگ نوید می‌کشید؟ آیا مسلم به قتل مسلم بن عوسجه شادمانی می‌کند؟ به خدا که من در لشکر اسلام بسی مواقف عظیم و مقامات کریم از وی دیده‌ام. در یوم آذریجان خود می‌نگریستم که مسلم بن عوسجه از مشرکین شش کس را بکشت و هنوز خیول مسلمین صف‌ارایی نشده بود در اثنای این حالات شمر بن ذی الجوشن با مردم میسره حمله آورد و اصحاب امام با قلب قوی و جاش رابط آن گروه ضلالت پژوه را استقبال کردند و ثباتی سخت ورزیده قتال عظیم پرداختند با آن که در این وقت از سی و دو سوار فزون‌تر نبودند و ارباب مقاتل در این مقام ایشان را چنین می‌ستایند که فلا یحملون علی جانب من اهل الکوفه الا کشفوهم و به عبارت ابن‌اثیر جزری فلم تحمل علی جانب من خیل الکوفه الا کشفته عروه بن قیس که آن روز سرخیل کوفیان بود چون حال چنین دید کس به نزد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که الا تری ما تلقی خیلی هذا اليوم من هذه العدة الیسیره ابعث اليهم الرجاله و الرمائه عمر با شبت بن ربیع که سرکرده‌ی پیادگان بود گفت آیا به سمت این جماعت حرکت نمی‌کنی؟ شبت اظهار اشمئزاز نمود و لا یزال از وی آثار کراهت قتال مشاهده می‌کردند و گفت سبحان الله معمر قبائل مضر و شیخ کافه‌ی اهل کوفه را در جمله‌ی کمانکشان و جرگ تیراندازان می‌انگیزی. آیا از من تواناتری و به نیرو فزون‌تری نیافتید؟ پس ابن سعد حصین بن نمیر را بخواند و او را با جمعی بر گستوان پوش و پانصد [صفحه ۳۶] کمان‌دار برانگیخت. این مخاذیل همین که نزدیک اصحاب امام شدند ایشان را به باران تیر گرفتند و ستوران را بر شق نبال و رمی نصال پی زدند و چیزی نگذشت که همه‌ی آن شهسواران پیاده ماندند ولی مردانه نبرد می‌کردند و دشمن را مثل جراد منتشر و حمر مستنفر می‌راندند. علی بن اثیر شیبانی می‌گوید شدیدترین قتالی که خدا ایجاد کرده است تا نیمه‌ی روز از اصحاب حسین علیه‌السلام بروز یافت و از آن جا که ایشان بر حسب حکم حسین علیه‌السلام بیوت و خرگاه‌ها را از سمت راست و چپ موقف شریف درهم زده و طناب‌ها در پیوسته بودند و خصم را احاطه‌ی ایشان دست نمی‌داد. عمر بن سعد جمعی را فرستاد که خیام را بخوابانند و از یمین و یسار برای هجوم راه بکشایند. پس معدودی از اصحاب امام در خلال خیام داخل شده از مردم کوفه هر که را که مشغول بریدن طناب و بردن اثاثه و اسباب می‌یافتند، اگر نزدیک بود مرکبش پی می‌زدند و گرنه دلش به پیکان می‌دوختند. لاجرم ابن‌سعد فرمان داد تا آن بیوت را بسوزند و راه یورش بسازند. امام با یاران فرمود از حریق خیام بر شما هیچ باک نیست که خود آتش خندق شما خواهد گردید، پس دوزخیان بیوت را بسوختند ولی آتش را نتوانستند عبره نمود و چنان بود که امام فرمود. شمر بن ذی الجوشن با

همراهان حمله‌ای گران در انداخت و خود را به فسطاط مطهر که سرای پردگیان حرم عصمت بود رسانید و ندا کرد که: علی بالنار حتی احرق هذا البيت علی اهله جواری و سراری چون این صدا شنیدند صیحه کشیدند و بیرون دویدند. امام بر شمر بانگ زد که: انت تحرق بيتی علی اهلی احرقک الله بالنار حمید بن مسلم آن کافر را منع نمود و او نپذیرفت و همی آتش می‌طلبید، شبت بن ربیع در رسید و او را منصرف ساخت. [صفحه ۳۷] پس همین که خواست برگردد زهیر بن قین با ده دلیر بر ایشان حمله کرد و از حدود بیوتشان براند. ابوثمامه‌ی صیداوی به خاک پای مبارک معروض داشت که: احب ان القی ربی و قد صلیت هذه الصلوة امام در آسمان دید و فرمود ذکر الصلوة جعلک الله من المصلین الذاکرین نعم هذا اول وقتها آن‌گاه فرمود: از این‌ها بخواهید که از ما بازایستند تا نماز بگزاریم، اصحاب درخواستند. حصین بن نمیر گفت این نماز مقبول حق نمی‌شود. حبیب بن مظاهر گفت آیا از آل رسول نماز مقبول نمی‌افند و از تو مقبول می‌افتد؟ ای حمار! حصین در خشم شد و بر حبیب بتاخت و حبیب پیش دوید و شمشیری بر وی حواله کرد. آن ضربت بر روی بارگی برخورد و حصین را بر زمین زد، همراهانش چابکی کردند و او را در ربودند، پس امام پیش ایستاد و با اصحاب صلوة خوف بگزارد و سعید بن عبدالله حنفی خویشتن را وقایه‌ی وجود همایون امام و هدف سهام لثام ساخته بود. الغرض از آن شیران شرزه شجاعت‌های صادق و جلادت‌های خارق در کتب معتبره مسطور و از ثقات محدثین مأثور است که تا دامنه‌ی قیامت مایه‌ی حیرت اهل خبرت خواهد بود. در پایان محاربه‌ی اصحاب زهیر بن قین یک صد و بیست مرد بیفکند تا بیفتاد، و حبیب بن مظاهر شصت و دو کس بکشت تا کشته گشت. و هلال بن نافع بجلی نام نیکش بر سوار خدنگ‌های خویش نوشته و پیکان‌ها را به زهر آب داده بود. پس دوازده کس را به تیر بزد و جمعی را بخت و چون ترکش از تیر تهی ساخت دست به شمشیر زد و سیزده کس از آن قوم نحس به خاک هلاک انداخت تا هر دو بازویش بشکستند و زنده بگرفتند و به نزد عمر بردند و آن‌جا شمر بن ذی‌الجوشن گردنش بزد. [صفحه ۳۸] ابن‌اثیر می‌گوید ابوشعثای کندی که او را یزید بن ابی‌زیاد گفتندی پیش روی امام زانو بر زمین زد و یک صد کس را به یک صد تیر نشان کرد و از آن‌ها مگر چهار بر خطا رفت. ربیع بن تمیم گفته است که چون عابس بن شیب شاکری به معرکه‌ی قتال قدم نهاد من او را شناختم، چه در جنگ‌ها دیده بودم که بر همه دلیران برتری داشت پس آواز برداشتم و گفتم: ایها الناس هذا الأسد الأسود هذا ابن شیب لا یخرجن الیه احد منکم و او مبارز طلبید و به بانگ بلند همی گفت: الارجل الارجل مردم از شجاعت و بسالت وی پرهیز می‌کردند و خویشتن را از او نگاه می‌داشتند. ابن‌سعد فرمان داد که: ارضخوه بالحجارة من کل جانب کوفیان وی را به باران سنگ گرفتند. عابس چون حال چنین دید زره بر کند و مغفر بیفکند و بر لشکر حمله برد. به خدا که دیدم زیاده از دویست کس را پیش کرده بود و به شمشیر می‌راند. آن‌گاه سر او را در دست جمعی از مردم مستعد مسلح دیدم که هر یک دعوی قتل وی می‌کردند تا آن که عمر بن سعد گفت خصومت مکنید که عابس را یک تن نمی‌توانست کشتن. شما همگی را در قتل او شرکت است و به این سخن حسم ماده نزاع نمود. و از بعد اصحاب امام بنی اعمام و فرزندان و برادران و برادرزادگانش صلوات الله و سلامه علیهم یکایک بر آن قوم شمشیر کشیدند و آن‌گونه که شایان شرف عنصر و عزت نفس و علو ذات ایشان بود در اعلای کلمة الله کوشیدند و به جان با خلیفه الله مواسات ورزیدند. و ان الأولى بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا و کیفیت جهاد امام و جوانان اهل بیت نبوت و شرح شهادت ایشان را از کتبی که علمای اسلام در این رزیت عظمی و مصیبت کبری ساخته و [صفحه ۳۹] مقتل‌ها که پرداخته‌اند می‌بارید نگریست و بگریست که خاطر را بر جمع و تلفیق آن وقایع جانسوز و احادیث دل‌گداز مساعدت نیست. همین قدر از شجاعت حسینه می‌نویسم که به روایت جمیع مورخین افاضل و خداوندان مقاتل چون آن بزرگوار آهنگ جنگ نمود نخست بر سبیل مبارزت به جهاد پرداخت و از صنادید شجعان و عیون رجال که یکایک پیش می‌تاختند مقتله‌ای عظیم ساخت تا عمر بن سعد مردم را از مبارزت آن حضرت منع نمود و گفت الولیل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب فاحملوا علیه من کل جانب پس غیره الله با تیغ بر سر آن سپاه بتاخت و بر راست و چپ حمله‌ها درافکند و از پهنه‌ی میدان ستیز عرصه‌ی روز رستخیز باز نمود. تو گفتی از شمشیرش

صواعق آسمان بر زمین می ریخت و در هر هجوم از آن قوم مشئوم روان گروهی به شراره ی قهر می سوخت حمید بن مسلم گفته است فوالله ما رأیت مکثورا قط قتل ولده و اصحابه اربط جاشا و لا امضى جنانا و لا اجراء مقدما منه ان كانت الرجاله لتشد عليه فيشد عليها بسيفه فتكشف عن يمينه و شماله انكشاف المعزى اذ اشد فيها الذئب و لقد كان يحمل فيهم و قد تكملوا ثلثين الفا فينهزمون من بين يديه كأنهم الجراد المنتشر و چون زین جناح تهی ساخت و فی المثل عرش بر زمین افتاد به پای پیاده جنگی کرد که آن روز ترکتازان تازی نژاد همه عبرت گرفتند. عزالدین علی بن اثیر شیبانی می گوید و قاتل راجلا قتال الفارس الشجاع يتقى الرمية و يفترص العورة و يشد على الخيل و هو يقول اعلى قتلى تجتمعون و غواص بحارا الانوار رباني مولانا مجلسی الثانی می نویسد ثم حمل عليهم كالليث المغضب فجعل لا- يلحق منهم احدا الا بعجه بسيفه فقتله و السهام تأخذه من كل ناحية و هو يتقيها بنحره و [صفحه ۴۰] صدره و يقول يا امه السوء بئسما خلفتم محمدا في عترته و آن حضرت این کارها و این کشتارها فقط به قدرت و قوه ی بشری و صولت و سطوه مردمی می ساخت و گر نه از راه کرامت و خرق عادت اصلا حاجت تیغ برکشیدن نیست. خلاصه ی سخن آن که چون حضرت ابو عبدالله الحسین به سعادت قتل فی سبیل الله واصل شد و به سیادت شهدای عام نایل گردید، عمر بن سعد در وقت که روز جمعه یا شنبه دهم محرم از سال شصت و یک بود سر مبارک آن حضرت را به دست خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی و سایر رئوس را بر دست سایر رؤسای قبایل به ریاست شمر بن ذی الجوشن به نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و خود تا زوال روز یازدهم به صلوۀ جنازات و مواراة اموات همی پرداخت. آن گاه عیال و اولاد امام را بر شترها نشانیده با خود به کوفه برد و عبیدالله ایشان را در حبس داشته ماجرا را به یزید مکتوب کرد و در حق رئوس و اثقال و آل و عیال طلب رأی نمود. از یزید رقم در رسید که سرها و اسیرها را به شام فرستاده باش. عبیدالله ایشان را با محفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن به نزد یزید روانه ساخت. جناب مستطاب مرتضی الأعظم، الشریف الأجل الأکرم، علم العصر و عالمه، و حافظ الحديث و حاکمه، عز الحق و الدنيا و الدین، کھف الأیمان و الأسلام و المسلمین، المسدد المؤید من عند الله و رسوله و الأئمة المصطفین علیهم السلام، استاد الأساتذہ و نقاد الجهابذة سیدنا الأمير حامد حسین صاحب عبقات الأنوار فی امامة الأئمة الأطهار که امروز در ملک هندوستان به روشنی چشم دوستان فنون شرعیه را لاسیما الحديث بشئونه و شعبه و مسانیده و کتبه رواج و رونقی از سر داده است و تصنیف در مسأله امامت از علم کلام را قانون و آیینی تازه بر نهاده [صفحه ۴۱] در کتاب مسطور به تقریبی مذکور داشته است که محمد بن ابراهیم بن علی صنعانی در کتاب الروض الباسم فی الذب عن سنة ابي القاسم که نسخه ی عتیقه ی آن را وقت رجوع از حج در حدیده خریده ام گفته و تولى حمل الرأس ای رأس الحسين بشر بن مالک الکندی و دخل بن علی ابن زیاد و هو يقول املاء ركابي فضة و ذهبا انا قتلت الملك المحجبا قتلت خير الناس اما و ابا و لقد صدق هذا القائل الفاسق فی الحديث و تقریظ هذا السيد الذبیح و لقی الله بفعلة القبیح و امر عبیدالله بن زیاد من فور رأس الحسين حتى ينصب فی الرمح فتحاماه الناس فقام طارق بن المبارك فاجابه الى ذلك و فعله و نادى فی الناس و جمعهم فی المسجد الجامع و صعد المنبر و خطب خطبة لا يحل ذكرها ثم دعا عبیدالله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلم رأس الحسين و رئوس اهله و اصحابه فحملها حتى قدموا دمشق و خطب جریر خطبة فيها كذب و زور ثم احضر الرأس موضعه بین یدی یزید فتكلم بكلام قبیح قد ذكره الحاکم و البیهقی و غیر واحد من اشیاخ اهل النقل بطریح ضعیف و صحیح و قد ذكره اخطب الخطباء ضیاء الدین ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی فی تألیفه فی مقتل الحسين و هو عندی فی مجلدین. ثم نقله دام ظله. و شیخ عالم عامل عماد الدین حسن بن علی الطبرسی طاب سره القدسی که از معاصرین شیخ ابوالقاسم محقق حلی و خواجه نصیر الدین طوسی و من فی طبقتهما بوده است در کتاب الکامل البهائی السقیفه که به نام خواجه بهاء الدین محمد بن الوزیر شمس الدین محمد الجوینی صاحب الدیوان فی دولة هلاکو خان ساخته مختصری از ماجریات یوم الطف را [صفحه ۴۲] مسطور داشته است و مخصوصا فصلی از برای سوانح بعد الحرب منعقد نموده و ما نتف مطالب و نخب مأرب آن فصل در این اصل ایراد می نمایم. می فرماید: شمر لعین سر مبارک امام علیه السلام از جانب قفا ببرید و به خولی داد. چون عمر سعد بدید بترسید و رنگ

رویش بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دست‌ها بر روی نهادند مگر جمعی خاص و به آخر گفتند چه فایده که قضا برفت و هم در روز سر مبارک امام حسین به خولی و حمید داده به کوفه فرستاد و سر باقی اقباء و اصحاب که هفتاد و دو سر بودند به دست شمر بن ذی‌الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج بفرستاد و عمر بن سعد آن روز آن جا بود تا روز دیگر به وقت زوال، و جمعی معتمدان بر امام زین‌العابدین علیه‌السلام و دختران امیرالمؤمنین و دیگر زنان موکل کرد. جمله بیست زن بودند، و امام زین‌العابدین آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود. چون عمر بن سعد از کربلا رحلت گزید، قومی از بنی‌اسد کوچ کرده می‌رفتند، چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین را تنها دفن کردند و علی بن حسین را پایین پای او و عباس را بر کنار فرات - جایی که شهید شده بود - و باقی را قبری بزرگ کنند و دفن کردند، و حر بن یزید را اقبای او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند و قبرهای شهدا معین نیست که از آن هر یک کدام است الا- آن که لاشک حایر محیط است بر جمله، و بنواسد بر قبایل عرب فخر آورند که ما نماز بر امام حسین گزاردیم و دفن امام و اصحاب نمودیم، و گفته‌اند که چون خیر فتح شد رسول را، جمعی جهودان بگریختند و به عراق آمدند و نزدیک کربلا منزل ساختند و بزرگ [صفحه ۴۳] ایشان ابراهیم نام داشت. چون کوفیان از کربلا برفتند ایشان بر بام خانه می‌خفتند، نظر ایشان به کربلا افتاد. عمود نوری دیدند که از ابدان امام و شهدا برمی‌تافت تا به آسمان. ابراهیم رعایا را جمع کرد روز دوم، و گفت ای مردم این قوم بزرگند عندالله که دوش همه شب نور نازل می‌شد بر سر ایشان، بیاید تا ایشان را دفن کنیم. پس برفتند و ایشان را به خاک سپردند و روز دوم بود از قتل امام که سر مبارک امام (ع) و رؤس شهدا به کوفه رسید. امام و عورات اهل بیت به چهارپایان خود به شام رفتند. لشکر مال‌ها را غارت کردند، اما چهارپایان را بدیشان گذاشته بودند. وقتی که سر امام را از کوفه بیرون آوردند موکلان خائف بودند از قبایل عرب که مبادا غوغا کنند و از ایشان بازستانند، لاجرم راه شام که به عراق است ترک کردند و از بی‌راهه همی رفتند، چون به نزدیک قبیله رسیدندی علوفه طلب کردند و گفتندی سرخارجی چند داریم. پس بر این صفت می‌رفتند تا به بعلبک رسیدند. قاسم بن ربیع که والی آن جا بود بفرمود تا شهر را آیین بستند و با چند هزار دف و نای و چنگ و طبل سر امام حسین را به شهر درآوردند. چون مردم را معلوم شد که سر امام حسین است به یک مرتبه خروج کردند و فتنه‌ها پدید آمد. موکلان که با سر امام بودند پنهانی از آن‌جا بیرون رفتند و دیگر از بلادی که در اثنای راه ایشان بود و بر آن‌ها گذاشتند یکی اندرین است و میافارقین و آمد و نصیین و شیزر. اندرین نصر بن عتبه حاکم بود، از قبل یزید. شادی‌ها کرد و شهر را به پیرایه‌ها برآراست و اهالی همه شب به رقص مشغول بودند. پس ابری پیدا شد و برقی از آن برجست و ایشان را بسوخت. شمر گفت این مردم شوم‌اند و به آن شهر نرفت. و در میافارقین رؤسای بلد با یکدیگر خصومت کردند. هر کدام می‌گفت این سر را از دروازه‌ی من درآورید که هر [صفحه ۴۴] یکی آیین‌ها بسته بودند. پس میان ایشان از این جهت حرب افتاد و خلقی بسیار به کشتار رسید و حمله‌ی رؤس مقدسه تا ده روز بر در شهر بماندند. و در نصیین ایشان را نخست حرمت عظیم نهادند و نثار بی‌شمار کردند چندان که شرح و ضبط آن ممکن نبود، روز سوم گردی و غباری برآمد و جهان تاریک گردید. اهالی از ایشان بدگمان شدند و گفتند اگر از این جا نروید شما را بکشیم. ناچار در وقت کوچ دادند و شیزریان عهد بستند که ایشان را علوفه ندهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال نمایند. کوفیان همین که این حال بدانستند از آن جا نقل کردند و مردم در عقب ایشان افتاده به لعنت و دشنام بدرقه می‌نمودند و چون به چهار فرسنگی دمشق رسیدند مردم از آن جا تا به شهر همی نثار برایشان می‌کردند و بر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا شهر را بیارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن بلد بود به آیین‌ها بستند بر صفتی که کس چنان آرایش ندیده بود. مرد و زن با دف‌ها و چنگ‌ها و رباب‌ها و امرا و کبرا با طبل‌ها و کوس‌ها و بوق‌ها بیرون آمدند، جمله دست و پا خضاب کرده و سرمه در چشم کشیده و لباس‌های فاخر پوشیده. پس روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الأول به دمشق وارد شدند. اکثر کثرت خلق گویی رستخیز بود چنان که به گاه طلوع آفتاب سرها را به شهرها درآوردند و به وقت زوال خورشید به

در خانه ی یزید پلید رسانیدند، و یزید تخت مرصع نهاده بود و خانه و ایوان آراسته و کرسی های سیمین و زرین به دست راست و چپ نهاده. پس حجاب بیرون آمدند و اکابر اشقیا را که با سرها بودند پیش بردند و یزید اخبار پرسید گفتند به دولت امیرالمؤمنین دمار از خاندان ابوتراب برآوردیم و حالها باز گفتند. آن گاه سرها و اولاد رسول را وارد ساختند. چون سر امام حسین را در تشت زرین نزد یزید نهادند و دیگر سرها را [صفحه ۴۵] عرض می دادند یزید یک یک را می پرسید، موکلان معرفی می کردند. جمعی مؤمنان که در میان بودند پنهانی اشک می ریختند. تشت دار سرپوشی بر سر مبارک نهاده بود. یزید قضیبی در دست داشت. طرفین آن در زر گرفته با قضیب سرپوش از تشت دور کرد و ثنایای امام علیه السلام کوفتن گرفت و این اشعار که تصریح بر کفر او می کند می خواند. لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخزع من وقع الأسل لأهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل قد قتلنا القرم من اشیایهم فعدلناه ببدر فاعتدل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل برادر مروان حکم، یحیی بن حکم از جمله مؤمنان بود، گفت: لهام بأدنی الطف ادنی قرابة من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمية امسی نسلها عدد الحصی و لیس لبنت المصطفی الیوم من نسل یزید دست بر سینه ی پر ایمان یحیی زد و گفت اسکت گویند یحیی از آن جا بیرون آمد و دیگر کسی او را ندید. آن گاه یزید عنید روی به امام زین العابدین کرد و گفت: یابن الحسین بوک قد قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی فی سلطانی فصنع اله تعالی ما قد رأیت امام فرمود: ما اصاب من مصیبة فی الأرض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید روی به پسر خود خالد کرد و گفت: اردد علیه کافر بچه به غایت جاهل بود، چیزی نتوانست گفتن. تا آن که یزید خود در پاسخ آن حضرت این آیت بر خواند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر پس یزید گفت عورات اهل بیت را درآورید چون ایشان را با چادرهای کهنه و ناشسته بدید برنجید و گفت: قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم و بینة قرابة ما فعل هذا روات اخبار [صفحه ۴۶] گویند که یزید روز رسیدن سر مبارک بگفت تا فقاع بساختند و بیاشامیدند و از آن وقت این سنت بر نهاده که فقاع آشامند و حلال دانند. امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیه گوید که هر که فقاع بیند باید بر یزید و متابعانش لعنت کند و بر حسین علیه السلام صلوات فرستد. انتهى المحرز من عبارته الشریفة فی کامل السقیفة. در تاریخ سیستان مسطور است که سر حسین بن علی علیهما السلام را شمر بن ذی الجوشن جدا کرد و عبیدالله بن زیاد آن سر را با زنان و کودکان خرد به شام فرستاد و اینها را سر برهنه بر شتران نشاند و هر جا که فرود آمدندی آن سر را از صندوق بیرون آوردندی و بر سر نیزه کردند و نگاهبانان بر آن گماشتندی تا وقت رفتن روزی رسیدند به منزلی که آن جا راهبی از ترسایان بود، ایشان آن سر را بر آن رسمی که داشتند بر سر نیزه کردند، چون شب در رسید آن راهب در صومعه ی خود به عبادت ایستاده بود، نوری دید که از زمین بر آسمان همی بر شد چنان که هیچ ظلمت نماند. راهب از بام آواز داد که شما کیستید؟ گفتند ما اهل شامیم. گفت این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی. گفت بد گروهی هستید. اگر از عیسی فرزند مانده بود ما او را بر دیدگان خود جای می دادیم. پس گفت ای قوم ده هزار دینار حلال به من میراث رسیده اگر این سر را به من دهید که تا بامداد نزد من باشد من آن زر را به شما دهم و حلال کنم. گفتند زر را بیار. بیاورد. بگرفتند و قسمت کردند و سر را به او دادند. او سر را پاکیزه بشست و گلاب و مشک و کافور بسرشت و به منفذهای آن اندر کرد و آن را ببوسید و به کنار اندر نهاد و همی بگریست تا بامداد که صبح بردمید با آن سر همایون گفت: ای بزرگوار مرا پادشاهی بر نفس خویش است اشهد ان لا اله الا الله و ان جدک محمدا صلی الله علیه و آله رسول الله و اسلام [صفحه ۴۷] آورد و بنده ی حسین شد و آن سر بدیشان باز داد. ایشان اندر صندوق نهاده برفتند. چون به نزدیک دمشق رسیدند به زرها که از آن راهب گرفته بودند نگاه کردند سفال شده بودند و به جای نقش بر روی پدید گشته که: و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر روی دیگر که: و سیلعم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آن زرها را تماما در جوی آب ریختند و بسیار کس از ایشان بگردید و توبه کرد و سر به کوه و بیابان نهاد (آخر کلامه) حضرت حجة الحفاظ و المحدثین ثقة الاسلام و المسلمین مؤید الشیعة و مجدد الشریعة سیدنا الأجل الأمیر حامد حسین الهندی سدد الله رشقاته و نافح عن عبقاته در مجلد معقود از برای کلام

بر حدیث شریف تشبیه از مجلدات کتاب مستطاب عبات الأنوار به تقریبی این آیت عظمی و کرامت کبری را در جمله ی شرحی مبسوط متعلق به مسأله ی اجتماع الحسن به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و سماعه منه نقل نموده و درج فرموده است به این عبارت که: هو کقول ابن حیان فی کتاب الثقات فی الراهب النصرانی الذی تشرف باکرام رأس الأمام الحسین الشہید فرأى منه کرامة فاسلم النصرانی و صار مولی للحسین رضی الله تعالی عنه از این جا مستفاد می شود که این معجزه محقق است و در نزد اثبات محدثین مصدق. ابو مخنف لوط یحیی منزلی را نیز که این کرامت از آن سر پر نور در آن جا به ظهور رسیده است معین ساخته چه وی از کوفه تا صومعه ی این راهب همه جا خط حرکت و نقاط حل و ترحال حمله ی رأس مطهر و موکلان اهالی سرادق عصمت را مشخص نموده به ترتیبی که در این ملخص می نگاریم مع ما نحن علیه من عدم الطمأنینة الی ما تفرد لوط بروایتی فی مقتله هذا می گوید: نزلوا القادسیة و ساروا الی شرقی [صفحه ۴۸] الحصاصة ثم عبروا تکريت و اخذوا علی طریق البر ثم علی الأعمی ثم علی دیر عروة ثم علی الصلیب ثم علی وادی النخلة فنزلوا فیها و باتوا فسمعوا بکاء نساء الجن ثم رحلوا و اخذوا علی ارمینا و ساروا حتی و صلوا الی لینا و رحلوا من لینا الی الکحیل و اتوا جهینة و انفذوا الی عامل موصل فتلقاهم علی سته امیال و اخذوا علی تل اعفر ثم علی جبل سنجار فوصلوا الی نصیین و جعلوا یسیرون الی عین الورد و اتوا الی قریب دعوات و شهروا الرأس و ادخلوه من باب الأربعین و باتوا ثملین و ارتحلوا من الغداة و اتوا الی قنسرین ثم معرة النعمان فاستقبلوهم و فتحو لهم الأبواب و قدموا لهم الأکل و الشرب و بقوا بقیة یومهم و رحلوا منها و نزلوا شیزر فرحلوا منه و اتوا سیبور فقاتلهم شبانها فقتلوا من اصحاب خولی لعنه الله ست مائة فارس و قتل من الشبان خمس فوارس فدعت لهم ام کلثوم علیها السلام و قالت اعذب الله شرابهم و ارخص اسعارهم و رفع ایدی الظلمة عنهم ثم ساروا حتی و صلوا حماة فغلقتوا الأبواب فی وجوههم فارتحلوا و ساروا الی حمص و اشهروا الرأس فازدحم الناس بالباب فرموهم بالحجارة فخرجوا و وقفوا عند کنیسة قسیس فبلغهم تحالف القوم علی قتل خولی و اخذ الرأس منه فرحلوا عنهم خائفین و اتوا بعلبک فتلقتهم الجوارى بالدفوف و نشرت الأعلام و ضربت البوقات فدعت علیهم ام کلثوم و باتوا تلک اللیلة و رحلوا منه و ادرکهم المساء عند صومعة راهب و از این جا داستان ویرانی و انتقالش از ترسایى به مسلمانی بر سیاق مأثور مذکور داشته است همانا به این گردانیدن سر مبارک در دیار اسلام و قلمرو شریعت سید الانام علیه السلام و اشهارش در هر شهر اشعار است اشعاری که یکی از قدمای نکته سنجان محروسه ی قزوین سروده و چه نغز فرموده از ابویوسف قزوینی نزیل بغداد [صفحه ۴۹] منقول است که گفت ابوالعلاء معری را گفتم از نتایج طبع تو آیا هیچ در حق اهل بیت رسول الله علیهم السلام هست؟ به درستی که برخی از سخن طرازان مملکت قزوین درباره ی ایشان شعرها می سازند که فصحای تنوخ از اتیان به مثل آن عاجزند. گفت شرای قزاونه چه می گویند؟ گفتم می گویند: رأ ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناه یرفعو المسلمون بمنظر و بمسمع لا- جازع منهم و لا متوجع ایقظت اجفانا و کنت لها کری و انمت عینا لم تکن بک تهج کحلت بمنظرک العیون عمایه و اصم نعیك کل اذن تسمع ما روضه الا تمت انها لک مضجع و لخط قبرک موضع ابوالعلاء گفت، و من می گویم: مسح الرسول جبینہ فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جدہ خیر الجدود بالجمله بعد از ورود علی بن الحسین علیه السلام و اهل بیت عصمت به شهر دمشق چیزی نگذشت که بر یزید به معاویه معلوم گشت که از جهت قتل حسین بن علی عقیدت اهل اسلام در حق او دیگرگون شده و خوف خروج و خلع است. لاجرم از این وقت سیاق گفتار و کردار بگردانید و از کشتن آن بزرگوار تبری اظهار همی کرد و همی گفت: و ما علی لو احتملت الأذى و انزلت الحسین معی فی داری و حکمتہ فیما یریدوان کان علی فی ذلک و هن فی سلطانی حفظا لرسول الله صلی الله علیه و آله و رعاية لحقه و قرابته لعن الله ابن مرجانة فانه اضطره فقتله فبغضنی بقتله الی المسلمین و زرع فی قلوبهم العداوة فابغضنی البر و الفاجر بما استعظموه من قتلی الحسین مالی و لأبن مرجانة لعنه الله و غضب علیه و عبیدالله بن زیاد خود نیز همانا از کرده پیشمان شد و رقمی را که در [صفحه ۵۰] خصوص قتل حسین بن علی علیه السلام به عمر بن سعد سپرده بود استرداد همی کرد. ابن اثیر در کامل می نویسد که ابن زیاد بعد از مراجعت ابن سعد از کربلا به کوفه با وی گفت: یا عمرائتی بالکتاب الذی کتبتہ الیک فی قتل الحسین

گفت: مضیت لأمرک وضاع الکتاب: گفت: لتجتنی به گفت: ضاع گفت: لتجتنی به گفت: ترک و الله یقرأ علی عجائز قریش بالمدينة اعتذارا الیهن اما والله لقد نصحتک فی الحسین نصیحة لو نصحتها ابی سعد بن ابی وقاص لکنک قد ادیت حقہ عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: صدق والله لوددت انه لیس من بنی زیاد رجل الا و فی انفه خزامة الی يوم القيمة و ان الحسین لم یقتل عبیدالله این سخن انکار نکرد و گویی به صدق آن اذعان داشت. پس یزید با حضرت سید الساجدین و زین العابدین علی بن حسین صلوات الله علیه مهربانی ها اظهار کرد و دل نمودگی ها وانمود، و بر پسر مرجانه لعنت فرستاد و برای آن بازماندگان جرایات برقرار ساخت و از کسوه و حبوه مقداری لایق تقدیم کرد و نعمان بن بشیر صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله را بفرمود تا برگ سفر ایشان بساخت و دسته ای از سوار به زعامت امینی صالح از مردم شام در رکاب ایشان بداشت و جمله را با احترام و اعزاز به مدینه الرسول بازگردانید و سر مبارک را به تصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب الآثار الباقیه من الأمم الخالیة در بیستم صفر به جسد مطهر فرارسانید و العہدة علیهما ابن طاووس علیه الرحمۃ روایت می کند که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در مراجعت از شام چون به خاک عراق رسیدند با دلیل فرمودند ما را به کربلا می باید رفت کاروان را از آن جا عبور می ده. پس وقتی که به [صفحه ۵۱] حایر شریف در شدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول صلی الله علیه و آله را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که از برای زیارت سیدالشهداء و مشاهد مردان خدا ارواحنا لهم الفداء آمده بودند. پس از اجتماع آن دو دسته زایر و زنان اعراب حوالی حایر در آن مقام کریم ماتمی عظیم تشکیل یافت و اهل البیت علیهم السلام بعد از مویه گریه ها و خون فشانی ها به سمت یثرب روی آوردند و باقی عزا در روضه ی رسول و جوار بتول به سر بردند. بودند قرین سوگواری کردند علی الدوام زاری شد رنج تمام لیکن اندوه برجای بماند هم چنان کوه این قصه ی غصه زای تا چند باری لب از این حدیث بر بند در امالی حضرت شیخ الطایفه ی ابوجعفر الطوسی طاب سره القدسی مسطور است که قاسم بن احمد بن معمر اسدی که مردی مورخ و بر احوال سلف و ایام الناس مطلع بوده است گفته متوکل بن معتصم را آگهی دادند که مردم سواد برای زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام به ارض نینوا می روند و جمعیتی بزرگ می شوند. متوکل یکی از سران سپاه را در سال دویست و سی و هفت بفرمود تا به کربلا رفت و مردم را از زیارت آن تربت پاک و مضجع تابناک منع همی نمود و دفع همی داد. مردم سواد بر وی بشویریدند و گفتند ما از این جا نخواهیم پای کشید. اگر چند ما را یکسره بکشید و ایشان این عقیدت را از کثرت کرامات و دلایلی که از آن مرقد مطهر و مشهد منور دیده بودند می پنداشتند. پس خلیفه بدان مرد مکتوب کرد که از کربلا به کوفه باز شو و چنین وانمای که ما تو را به کاری دیگر فرموده ایم، و چون ده سال بر این منوال بگذشت باز با متوکل گفتند که اهالی سواد و شهر کوفه را بر سر مزار حسین ازدحامی عظیم دست [صفحه ۵۲] می دهد و سوقی کبیر برپا می شود پس جمعی کثیر از مردم سپاهی را به سرداری مخذولی از قواد به سرزمین طفوف سوق نمود و بفرمود تا بر براث ذمه از زایر حسین علیه السلام ندا در دادند و به نبش قبر مبارک و حرث و زرع آن وادی مقدس عزیمت بر گماشتند و به ماده ی مأموریت اشتغال داشتند که متوکل را به اذن الله تعالی دور سلطنت سپری شد و به اشارت پسرش منتصر کشته گشت. عبدالله بن رابیة الطوری گفته است که من اتفاقا در همان سال که دویست و چهل و هفت هجری بود از حج باز گشته و از بعد زیارت مشهد امیرالمومنین علیه السلام به حایر شریف رفته حاضر بودم و به همین دو چشم در کاوهای کاری می دیدم که همه جا به فرمان کشاورزان در شخم و شیار می کوشید تا به محاذات قبر مبارک می رسید، پس در حال بر راست و چپ می چمید و البته پیش نمی رفت. فتضرب بالعصا الضرب الشدید فلا ینفع ذلک فیها و لا تطأ القبر بوجه و لا سبب و به این سبب مرا زیارت آن قبر مطهر میسر نشد و با سینه ی چاک و دل اندوهناک باز گشتم و می گفتم الله ان کانت امیة قادات قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاک بنو ابیه بمثلها هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکنوا شایعوا فی قتله فتبعوه رمیما چون به دارالسلام بغداد رسیدم غوغا دیدم و هیاهو شنیدم گفتم چه افتاده است؟ گفتند مرغ خبر بر به قصه ی قتل متوکل فرود آمده است. پس بسی بشکفتم و گفتم: الہی لیلة

بليلة و در مجالس شيخنا المفيد عليه الرحمه و امالى ابن جعفر الطوسى اعلى الله مقامه روايت شده كه: اول شعر رثى به الحسين بن على عليه السلام قول عقبه بن عمر السهمى من بنى سهم بن عود بن غالب: [صفحه ۵۳] اذا العين قرت فى الحيوة و انتم تخافون فى الدنيا فاطلم نورها مررت على قبر الحسين بكرىلا ففاض عليه من دموى غزيرها فمازلت اراثيه و ابكى لشجوه و يسعد عيني دمعها و زفيرها و بكيت من بعد الحسين عصائب اطافت به من جانيه قبورها سلام على اهل القبور بكرىلا و قل لا منى سلام يزورها سلام باصال العشى و بالضحى تؤديه نكباء الرياح و مورها و لا برج الوفاد زوار قبره يفوح عليهم مسكها و عيرها و از نخب مراثى مأثوره اين اشعار مشهوره است كه سليمان بن قتة كه از خداوندان صرامت لسان و در عداد الذين اتبعوهم بأحسان بوده بسرودهم مرت على ابیات آل محمد فلم ارها امثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار و اهلها و ان اصبحت منهم بزعمى تخلت الم تر ان الشمس اضحت مريضة لفقد حسين و البلاد اقشعرت و ان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقاب المسلمين فذلت فكانوا رجاء ثم عادوا رزية لقد عظمت تلك الرزايا و جلت و خالد بن معدان گفته است: جاؤا برأسك يابن بنت محمد مترملا بدمائنه ترميلا فتلوك عطشانا و لم يترقبوا فى قتلک التنزيل و التأويل لا و يكبرون بان قتلت و انما قتلوا بك التكبير و التهليل اسرى رفاء راست: اقام روح و ريحان على حدث ثوى الحسين به ظمآن آمينا كأن احشائنا من ذكره ابدأ تطوى على الجمر او تحشى السكاكينامهلا فما نقضوا اوتار والده و انما نقضوا فى قتله الدنيا و من غر ما قيل فى هذا الرزء الجليل: [صفحه ۵۴] لم يبق حى من الأحياء تعرفهم من ذى يمان و لا بكر و لا مضرا لاوهم شركاء فى دمائهم كما تشارك ايسار على جزركم من ذراع لم بالطف بائه و عارض بصعيد الترب منعرا مسى الحسين و مسراهم لمقتله و هم يقولون هذا سيد البشرية امه السوء ما جازيت احمد عن حسن البلاء على التنزيل و السور خلقتموه على الأبناء حين مضى خلافة الذئب فى انقاد ذى بقرقتل و اسر و تحراق و منهبة فعل الغزاة بأسرى الروم و الخزرقوم قتلتم على الأسلام اولهم حتى اذا استمكنوا جازوا على الكفر أبناء حرب و مروان و اسرته بنو معيط و لاة الحقد و الوغراين اشعار به شهادت ابن شهر آشوب و شهردار بن شيرويه از شافعى است. تأوب همى و الفؤاد كئيب و ارق عيني فالرقاد غريب و مما نفى جسمى و شيب لمتى تصارييف ايام لهن خطوب فمن مبلغ عنى الحسين رساله و ان كرهتها انفس و قلوب قتيل بلا جرم كان قميصه صبيغ بماء الأرجوان خضيب فللسيف اعوان و للرمح رنه و للخيال من بعد الصهيل نحيب تزلزلت الدنيا لأل محمد و كادت لهم صم الجبال تذوب و غارت نجوم و اقشعرت كواكب و هتك استار و شق جيوب يصلى على المبعو من آل هاشم و يغزى بنوه ان ذا العجيب لئن كان ذنبى حب آل محمد فذلك ذنب لست عنه اتوب و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون [صفحه ۵۵]

کلیه‌ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک آسیا واقع شده حدود ممالک اسلامیة در سال شصت و یکم هجری

اشاره

در این سال شصت و یکم حدود ممالک اسلامیة به تحدید علمای خبر و اصحاب سیر از سمت شمال رود جیحون بوده و جبال طبرستان و گیلان و باب الأبواب و بعضی کوه‌های چرکس و تمامی ارمنستان و گرجستان را احاطه کرده شط فرات را تا ارزنجان به منزله‌ی خط سرحدی قرار داده از جبال فارقه آسیای صغیر به دریای سفید منتهی می‌گردید و در غرب جزیره‌ی قبرس و ردرس از متصرفات مسلمین بود و بحرا این متصرفات به ساحل مملکت فارس می‌رسید و به صحرای کبیر معروف افریقا می‌پیوست و از سمت جنوب شرقی به ساحل بحر احمر متصل می‌گشت. پس از اقلیم افریقا تمام ممالک فارس و تونس و طرابلس غرب و فزان و سودان و نوبه و مصر در تحت سلطنت اسلامیة بود و باز خط سرحدی از بحر احمر به طرف باب المندب امتداد یافته مملکت سومال را که نیز از افریقا می‌باشد داخل در این سلطنت نموده و از سمت جنوب و ساحل جزیره‌ی العرب آن خط به دریای فارس کشیده شده شبه جزیره‌ی بحرین را به متصرفات اهل اسلام ضمیمه ساخته از دریای فارس و عمان و هند به مصب رودخانه‌ی سند اتصال می‌یافت و

مملکت مکران و سیستان [صفحه ۵۶] و کابل و قسمتی از لاهور هند را احاطه می نمود و از کوه‌های پار و پامیر (هندوکش) به منبع رود جیحون می رسید و باید دانست که در این وقت هیچ مملکتی از ممالک مجاوره از حمله‌ی عساکر فاتح اسلام آسوده و ایمن نبودند مگر ممالک امپراتوری قسطنطنیه. اینک اشخاصی را که در ممالک اسلامی در این سال شصت و یکم حکمران و صاحب امر و خداوند داعیه بودند برنگاریم.

جزیره العرب

چون روز چهارشنبه غره‌ی شهر محرم سال شصت و یکم هجری در رسید امام مفترض الطاعة و خلیفه الله فی الارضین به عقیده شیعه حضرت ابو عبدالله الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بود تا روز دهم همین ماه که به شرف شهادت فایز گردید. پس از آن به عقیده‌ی غیر کیسانیه از شیعه امام ابوالحسن علی بن الحسین زین العابدین و سیدالساجدین سلام الله علیه بود و به اعتقاد کیسانیه از شعب شیعه حضرت محمد بن علی علیهما السلام العروف بابن الحنفیه که مختار بن ابی عبیده بعد از فوت یزید در سال شصت و چهارم مردم را به وی دعوت می نمود امام بود، و ظهور مختار و ابراهیم بن اشتر و قتل رؤسای لشکر عبیدالله که در واقعه‌ی طف حاضر بودند و همه مبتنی بر امامت ابن الحنفیه است. و به زعم حشویه در این سال شصت و یکم خلیفه‌ی مسلمین و امیر مؤمنین یزید بن معاویه بن ابی سفیان، صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است که بعد از پنج پدر نژادش با پیغمبر متصل می شود و از عمر او در این سال بر اصح روایات سی و پنج سال گذشته [صفحه ۵۷] بود، چه وی در خلافت عثمان بن عفان در سال بیست و ششم هجری متولد شده و مادرش میسون دختر بحدل کلبی است و این که شیخ ابوالحسن کیا در جواب استفتای از جواز لعن او نوشته است لم یکن من الصحابة لأنه ولد فی ایام عمر بن الخطاب خطا است و میسون مادر یزید چون بدویه بود فصاحتی به کمال داشت و شعر نیکو می گفت و این ابیات میسون که در اظهار ملالت از دمشق و قصور عالییه معاویه و لذایذ و تنعمات اهل حضر و آرزوی بادیه‌ی بنی کلب و هوس مسکن و ملبس و مرکب مردم بیابان گرد و قبایل صحرانورد به نظم آورده در کتب ادب و مجامیع سیر مسطور است و بسیار مشهور می گوید: للبس عبائه و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف و بیت تخفق الأریاح فیه احب الی من قصر منیف و بکر تتبع الأظعان صعب احب الی من بغل زفوف و کلب تنبح الأضیاف دونی احب الی من هر الوف و خرق من بنی عمی فقیر احب الی من علج عنیف گویند چون معاویه این اشعار بشنید گفت این دختر بحدل به چیزی راضی نشدی جز این که مرا عجل عنیف خوانی. آن گاه وی را رخصت داد تا به قبیله‌ی خویش در پیوندد و او فرزندش یزید را نیز همراه برد و یزید در میان بنی کلب نمایش کرد و در بادیه بزرگ شد و میسون مادر یزید را تجربه‌ای بوده که از عجایب شمرده می شود و آن این است که معاویه از قبیله‌ی او زنی گرفت و به او گفت در این زن نظر کن و شمایل او را معروض دار. میسون نزد آن زن که نائله نام داشت رفت و در سیما و اندام وی تأمل نموده بازگشت و گفت نائله نهایت جمیله است اما خالی در زیر ناف دارد و هر زن که چنین باشد سر شوی را بریده در کنار خویش می بیند. معاویه [صفحه ۵۸] چون این بشنید نائله را طلاق گفت و او را حبیب بن مسلمیه فهری گرفت و زمانی نگذشت که کشته گشت. آن گاه در حباله‌ی نعمان بن بشیر درآمد و سر او را نیز بریدند و در کنار نائله نهادند و شرح آن در کتب تواریخ مسطور است. و معاویه از میسون دختری داشت امه رب المشارق بود و یزید غیر او خواهر اعیانی نداشت قاضی زاده‌ی تتوی گوید امه رب المشارق به کودکی در گذشت گویند چون یزید در بادیه و میان قبایل و طوایف عرباء از عرب برآمده بود در فصاحت و حسن بیان در بلاغت و ذلاقت لسان حظی وافر داشت و شعر را در کمال عدوبت و لطافت می سرود. قاضی شمس الدین احمد بن خلکان اربلی گوید: ابو عبدالله محمد کاتب مرزبانی که در عقاید به مذهب شیعه می رفت اول کسی است که دیوان یزید بن معاویه را فراهم کرد و اشعار او را در سه جزو مدون ساخت و بعد از مرزبانی جماعتی شعر یزید را به ضبط آورده اند ولی در تمیز خط کرده اند و با اشعار دیگران خلط نموده اند و من در سال

شش صد و سی و سه که به دمشق بودم از فرط میل و شدت شوقی که به شعر یزید داشتم تمام دیوان او را از بر کرده بودم و از اطائب اشعار یزید این ابیات عینیه است که می‌گوید: تقول نساء الحی تطمع ان تری محاسن لیلی مت بدأ المطامع و کیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها با لمدامع یزید به روایت خواجه حمدالله مستوفی سیزده پسر داشت از آن جمله است معاویه که چندی به جای پدر حکم راند. آن‌گاه خویشان را از خلافت خلع نمود و در گذشت و دیگر خالد که مردی حکمت پیشه و فلسفی اندیشه بود و در فن کیمیای آن عهد مهارت داشت و کتاب فردوس او در این فن معروف است. غالب مطالب صنعت را به نظم آورده است. [صفحه ۵۹] معتقدین وجود اکسیر او را دارا دانسته‌اند. دیگر ابوسفیان، این سه پسر از یک مادر بوده و مادر ایشان را بعد از یزید مروان حکم به زنی گرفت و مروان را همین زن کشت و اسم او ام‌هاشم بود. دختر عتبه بن ربیع و دیگر عبدالله که می‌گویند در تیراندازی اول رجل عرب محسوب می‌گردید. مادر وی ام‌کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز سردار مشهور است و در آن دو شعری که یزید به دیر مروان گفته و ام‌کلثوم را نام برده مقصود این ام‌کلثوم است و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمد و غیرهم. و در این سال شصت و یکم به عقیده‌ی سایر مسلمین امام واجب‌الاطاعة عبدالله بن زبیر بن عوام است. چون خبر شهادت رسید سیدالشهدا علیه‌السلام به مکه رسید عبدالله مردم را جمع کرد و به پای خاست و از شهادت آن بزرگوار خبر داد و قتل آن حضرت را بسی عظیم شمرد و اهل عراق را عامه و کوفیان را خاصه تقبیح نمود و در حق یزید تعریضات فاحش به زبان آورد و خطبه‌ای که عبدالله در این مقام خوانده در کامل ابن‌اثیر مسطور است. خلاصه‌ی وی از این وقت در نهانی از مردم بیعت می‌گرفت و امر خویش را آشکارا نمی‌ساخت و خود را بستی مکه و پناهی‌دهی کعبه می‌خواند. مسلمانان که از فسق و فجور یزید و جور و تعدی او باخبر بودند و عبدالله بن زبیر را مواظب عبادت و مراقب طاعت می‌دیدند به خلوص تمام با او بیعت می‌کردند و قلوب غالب اهل اسلام با عبدالله بود اگر چه به ظاهر در تحت حکومت یزید بودند تا آن که در چهاردهم ربیع الأول سال شصت و چهارم هجری یزید وفات یافت و از آن وقت عبدالله به خلافت صوری و سلطنت ظاهری نیز نایل گشت و ولایه و حکام به اطراف بلاد [صفحه ۶۰] اسلام فرستاد و تا نه سال بالاستقلال حکمرانی کرد. و در این سال شصت و یکم حکمران حجاز و یثرب ولید بن عتبه پسر عم یزید بن معاویه بود و سابقا از جانب یزید عمرو بن سعید که او را اشدق می‌گفتند این ولایت می‌داشت. چون عزیمت عبدالله بن زبیر در باب خروج بر بنی‌امیه نزد یزید محقق شد، یزید سوگند یاد کرد که او را در زنجیر بکشد و هم‌چنان مزنجرا به دمشق آورد پس به مقتضای قسم سلسله‌ای از نقره به دست ابن عطای اشعری داد تا عبدالله را با آن سلسله به دمشق بکشاند. عبدالله این حکم را اطاعت ننمود و اظهار خلافت کرد وقتی که این سخن به دمشق رسید ولید بن عتبه و جماعتی از امویه که نزد یزید بودند گفتند اشدق در باب گرفتن عبدالله کوتاهی کرده است و اگر می‌خواست البته او را در سلسله می‌کشید. یزید بر ابن سعید خشم گرفته او را از مدینه و مکه معزول و ولید را منصوب ساخت. و در این سال شصت و یکم حکمران مملکت یمن بحیر بن ريسان حمیری بود و او از جانب یزید بن معاویه در این ملک حکومت داشت. وقتی که حضرت ابو عبدالله الحسین صلوٰه الله علیه از حجاز به عراق می‌آمد در منزل تنعیم که میان کوه نعیم و جبل ناعم و وادی نعمان واقع است به کاروانی برخورد که این بحیر از یمن برای یزید فرستاده بود و بار آن کاروان را نوشته‌اند که همه حله‌ی یمن و گیاه اسپرک بود. پس به حکم امام علیه‌السلام تمامت بارهای آن قافله گرفته شد و آن حضرت با مکاریان و صاحبان اشتر فرمود از شما هر کس که میل دارد با ما تا عراق بیاید کرایه‌ی وی را تا به آنجا می‌دهیم و در حق او احسان می‌کنیم و هر کس برمی‌گردد حق او را تا همین منزل حساب کرده می‌پردازیم. بنابراین جمعی از منزل تنعیم مزد چهارپایان بستند و باز گشتند و گروهی شتران [صفحه ۶۱] را زیر بار کشیده تا به جایی که منظور بود حمل دادند و کرایه گرفته از جانب آن جناب مخلع گردیدند و پیش نیز بدین واقعه اشاره کرده‌ایم.

و در این سال شصت و یکم امیر و خراج‌دار عراقین که بصره و کوفه و مضافات باشد عیدالله بن زیاد پسر عم یزید بود به قول معاویه بن ابی‌سفیان و سبط عید غلام حارث بن کلده به قول محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و این عیدالله که پدرش را قبل از داستان استلحاق زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عید گفتندی در سال پنجاه و سه از هجرت پدرش زیاد در کوفه وفات یافت و خود در پنجاه و چهار هجری نزد معاویه رفت و در آن وقت بیست و پنج سال از عمر وی گذشته بود و معاویه او را حکمران خراسان ساخت. چون عیدالله به خراسان رسید با لشکر عرب از جیحون گذشته تا کوهسار بخارا براند و نخشب و بیکند و رامنی را فتح نمود و این اول ورود عرب به جبال بخارا بود. خلاصه عیدالله در آن حدود به جنود ترک برخورد و نبردی مردانه کرد و آن‌ها را شکستی فاحش داد و در این جنگ خاتون ترکان با شوی خویش همراه بود. وقتی که عیدالله ایشان را به شکست چنان هراس بر ترک مستولی گردید که ملکه را فرصت پوشیدن هر دو پای افزار نبود یکی در زمین ماند و در جزو غنایم به دست آمد و به دویست هزار درم مقوم گردید و این فتح عیدالله بن زیاد از یورش‌های مشهور خراسان بود و در جمله‌ی مغازی عظیمه‌ی عرب مذکور می‌گردید. عیدالله تا دو سال در مملکت خراسان بود و در سال پنجاه و شش معاویه سعید بن عثمان بن [صفحه ۶۲] عفان را به جای او ایالت خراسان داد و عیدالله را به بصره فرستاد و در سال پنجاه و نه از هجرت معاویه او را بر حسب اشارت احنف بن قیس که از مردان نامی اسلام است و به حلم او مثل می‌زنند از بصر معزول و دیگر باره به تصدیق احنف منصوب ساخت، و چون سال شصت از هجرت در آمد و معاویه در گذشت و حضرت ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام از حجاز آهنگ عراق فرمود و مسلم بن عقیل از جانب آن جناب وارد کوفه گردید و از هیجده هزار کس بیعت گرفت، نعمان بن بشیر حاکم کوفه بود و سلامت نفس و حب موادعت بر وی غلبه داشت. جمعی از مردم کوفه مثل عبدالله بن مسلم حضرمی حلیف بنی‌امیه و عمر بن سعد بن ابی‌وقاص و عماره بن ولید بن عقبه به یزید نامه‌ها فرستادند و از ورود مسلم او را خبر دادند و نوشتند که ان کان لک فی الکوفه حاجه فابعث الیها رجلا قویا ینفذ امرک و یعمل مثل عملک فی عدوک فان النعمان رجل ضعیف او هو یتضعف چون یزید نامه‌ها بنگریست سرجون غلام معاویه را بخواند و با او به مشورت پرداخت و یزید عیدالله را دوست نمی‌داشت سرجون گفت یا امیرالمؤمنین اگر معاویه زنده شود و در این مسأله رای زند خواهی پذیرفت؟ گفت آری. سرجون منشوری که معاویه چندی قبل از موت در باب حکومت کوفه به نام عیدالله نوشته بود بیرون آورد و به دست یزید داد و یزید در حال کوفه را نیز ضمیمه‌ی قلمرو عیدالله کرد و عهدنامه‌ی عراقین را به دست مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه فاتح اقصی بلاد ممالک مشرق زمین داده نزد عیدالله فرستاد و عیدالله حسب الحکم به کوفه رفت و در این سال که شصت و یکم هجری بود هم بصره را داشت و هم کوفه را و جمیع ممالک واقعیه در دو خطی که آن وقت سمت تبعیت این دو سواد [صفحه ۶۳] اعظم داشت نیز به رسم معتاد در تحت اختیار عیدالله بن زیاد بود. و در این سال شصت و یکم امیر مفترض الطاعه و نافذ الحکم به زعم خوارج ابوبلال مرداس بن ادیه است و او در میان این فرقه مردی عابد و صاحب رأی و عظیم الشأن بلکه مرتاض و مجتهد ایشان بود و ابوبلال در جنگ صفین به ملازمت رکاب مبارک امیرالمؤمنین علیه‌السلام تشریف داشت. وقتی که مسأله‌ی تحکیم نتیجه بخشید وی به شدت منکر شد و با سایر کسانی که این کار را انکار همی نمودند بر امام عصر خروج کرد. یکی از معتقدین این مقاله نام او را در عداد ائمه‌ی قوم و کبرای امرای ایشان منظوم داشته و گفته است: یا رب هب لی التقی و الصدق فی یثب و اکف المهم فانت الرازق الکافی حتی ابيع التی تفنی باخره تبقی علی دین مرداس و طواف و کهمس و ابی الشعثاء اذ نفروا الی الأله ذوی اخباب زحاف عروه بن ادیه برادر این مرداس نیز از رؤسای خوارج به شمار می‌آید و او را عیدالله بن زیاد در حکومت بصره صبرا به قتل رسانید. ائمه‌ی تاریخ سبب قتل عروه را چنین گفته‌اند که عیدالله بن زیاد برای رهان (اسب دوانی) بیرون رفته بود و جمع کثیری از مردم شهر و مقربان او حضور داشتند، وقتی که نشسته بود و انتظار خیل می‌کشید خاصگان و معارف گرد وی جمع شدند. عروه بن ادیه که نیز در آن جمله بود چون بر حسب گمان خویش موقعی مناسب پند و نصیحت بدید اندرز آغاز کرده عیدالله را از متابعت هوا نهی همی نمود و در سیاق سخن این

کریمه را بر سیل اقتباس بر زبان آورد که: ابنتون بکل ریع آیه تعبشون و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و اذا بطشتم بطشتم جبارین. عیدالله از دلیری عروه گمان کرد که البته جمعی با او متفقند که این [صفحه ۶۴] چنین قوی قلب و رابط الجاش تحذیر و موعظه می‌نماید لهذا ترک رهان گفته همان وقت برنشست و به دارالاماره بازگشت. مردم با عروه گفتند تو را عیدالله خواهد کشت. عروه از بیم پنهان شد. ابن زیاد به شدت او را طلب همی کرد تا به دست آورد و هر دو پای و دستش قطع نمود و مرداس برادر عروه در این وقت در حبس عیدالله بود اما زندانبان به جهت صلاح و زهد و عبادتی که از مرداس می‌دید هر شب او را اذن می‌داد که به خانه‌ی خود برود و مرداس علی الصباح باز می‌گشت. حتی شبی که عیدالله در قتل محبوسین خوارج اظهار عزم نمود. یکی از حضار مجلس با مرداس دوست بود و او را از این خبر آگاه ساخت و زندانبان که عادتاً مرداس را مرخص نموده بود آن شب را در کمال اضطراب به سر برد و احتمال نمی‌داد که مرداس مراجعت کند. مع هذا مرداس در وقت معهود به حبس عود نمود. زندانبان گفت مگر خبر نداری که امیر چه عزیمت کرده است. گفت چرا گفت پس چرا باز آمدی گفت به احسانی که تو درباره‌ی من کردی جزای تو آن نیست که فردا به عقاب عیدالله گرفتار گردی. فردا آن جماعت را چون یکایک گردن می‌زدند همین که نوبت به مرداس رسید زندانبان پیش دوید و در حق او شفاعت کرد و قصه‌ی وی باز نمود. عیدالله درخواست وی پذیرفت چه وی پدر رضاعی عیدالله بود و این واقعه در سال پنجاه و هشتم هجری اتفاق افتاد و مرداس پس از استخلاص دیگر جایز ندید که در بصره بماند، ناچار با چهل کس از یار و تبار به اهواز گریخت و از آن جا هر وقت مال بیت المال را می‌گذرانیدند سر راه می‌گرفت و سهم مقرر خود و اصحابش برمی‌داشت و باقی را مسترد می‌ساخت. چون عیدالله را حال و سیرت او معلوم گردید، اسلم بن زرعه‌ی کلابی را در سال شصتم هجری با دو هزار [صفحه ۶۵] نفر بر سر او فرستاد در موضعی که آن‌جا را اسک می‌گفتند. تلاقی اتفاق افتاد و مرداس با همان چهل کس آن دو هزار را بشکست. عیدالله اسلم را ملامت کرده گفت: هزمک اربعون و انت فی الفین اسلم گفت لأن تلومنی و انا حی خیر من ان تثنی علی و انامیت. از آن وقت باز اسلم به هر جا که می‌گذشت کودکان بصره بانگ بر وی زدندی که اینک مرداس در رسید تا آن که نزد عیدالله شکایت برد و او اهالی بصره را نهی نمود و ایشان از آن طعنه بازایستادند و یکی از شعرای خوارج در غلبه‌ی چهل نفر برد و هزار نفر گفته است: أألفا مؤمن منکم زعمتم و یقتلهم باسک اربعونا کذبتم لیس ذاک کما زعمتم ولكن الخوارج مؤمنون پس ابوبلال مرداس بن ادیه همی بر امارت خوارج و ترویج مذهب و تصویب عقیدت و تسدید رأی ایشان باقی بود تا سال شصت و یکم داخل شد و عیدالله عباد بن اخضر تیمی را در بعضی از شهور این سال با سه هزار مرد شمشیرزن به دفع مرداس مأمور ساخت و ابن اخضر به حلیه بر سر اصحاب مرداس حمله برد و جمله را بکشته سر مرداس را به بصره آورد.

ایران

در این سال شصت و یکم حکمران ری و دشتی عمر بن سعد بن ابی وقاص است سعد پدر عمر از اجله‌ی صحابه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و اعظم امرای مسلمین بود کتب خبر و سیر به فتوح و حروب سعد بن ابی وقاص مشحون است و عمر بن الخطاب سعد را در حین احتضار از مستعدین خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مستحقین امارت [صفحه ۶۶] مؤمنین قرار داد و هم علی و عثمان و الزبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن. وقتی که خبر توجه حضرت ابو عبدالله الحسین علیه السلام به سمت عراق شایع گشت و مسلم بن عقیل به نیابت آن بزرگوار از اهل کوفه بیعت می‌گرفت عمر بن سعد از کسانی بود که خبر اضطراب امر عراق را به یزید برنوشتند و چون مسلم بن عقیل را به مجلس عیدالله آوردند و معلوم او گردید که البته کشته خواهد شد، عمر بن سعد را از میان حاضرین وصی خود قرار داد و در باب ادای دین و دفن جسد خویش و عرضه داشتن ماجرا به حضور پرنور امام علیه السلام با وی وصیت کرد و او وصایای مسلم را با آن که نهانی فرموده بود فاش ساخت. عیدالله گفت لا یخونک المؤمن ولكن قد یؤتمن الخائن.

و در کتب تواریخ و اخبار مسطور است که چون عیبدالله بن زیاد به کوفه آمد عمر بن سعد را با چهار هزار کس به سمت بلوک دشتی مأمور ساخت، چه خبر آورده بودند که دیلمان بر دشتی تاخته و بر اهالی آن ملک چیره شده‌اند و در آن عصر بلوک دشتی بر دو قسمت بود: یک قسمت آن بر نود قریه اشتمال داشت از اعمال مملکت ری محسوب می‌شد و خراج و مالیات آن‌جا را عملداران ری دریافت می‌کردند و قسمت دیگر که کم‌تر بود از توابع همدان به شمار می‌آمد. قسمت اولی را دشتی الری می‌گفتند و قسمت دیگر را دشتی همدان، تا بعد از مدتی طویل آن‌جا به موجی که در کتب جغرافی آورده‌اند ضمیمه‌ی قزوین شد. الغرض عیبدالله برای اخراج دیلم و ازعاج ایشان از دشتی فرمان حکمرانی مملکت ری را به اسم عمر بن سعد نوشته بود و عمر منشور مسطور را دریافت نموده، به عزیمت دشتی و ری در حمام اعین که به نام اعین غلام سعد است اردو زده بود که خبر رسیدن حضرت ابوعبدالله سلام الله علیه به عراق بر عیبدالله محقق گردید [صفحه ۶۷] پس در حال عمر بن سعد را طلب کرد و گفت باید نخست به مقابل حسین بن علی روی. آن‌گاه به سمت ری و دشتی ابن سعد از این مأموریت استقبال حضرت ابوعبدالله استعفا کرد. عیبدالله گفت تو را معاف می‌دارم ولی باید فرمان ما را در باب حکومت ری نیز به ما رد نمایی. ابن سعد چون این سخن شنید گفت پس امیر امروز مرا مهلت دهد تا در این باب تأملی بسزا نمایم. سپس با ناصحان خویش استشاره کرد. همه او را از اقدام به تعرض حسین بن علی علیه‌السلام نهی نمودند و مخصوصاً حمزه پسر مغیره بن شعبه که خواهرزاده‌ی ابن سعد بود گفت: اندشک الله یا خالی ان لا تسیر الی الحسین فتأثم و تقطع رحمک فوالله لأن تخرج من دنیاک و مالک و سلطان الأرض لکان لک خیرا من ان تلقی الل تعالی بدم الحسین ابن سعد رأی ایشان پسندید و گفت فسخ عزیمت کردم و ترک حکومت گفتم. آن‌گاه تمام شب را متفکر بود و این اشعار می‌خواند: اترک ملک الری و الری رغبتہ ام ارجع مذموما بقتل حسین و فی قتله النار التی لیس دونه‌ها حجاب و ملک الری قرء عینی یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و عقل یدین فان صدقوا فیما یقولون اننی اتوب الی الرحمن من سنتین و ان کذبوا فزنا بدنیاً عظیمه و ما عاقل باع الوجود بدین شهاب الدین یاقوت حموی گوید آن‌گاه حب دنیا و ریاست بر وی غالب آمد و مرتکب آن مأموریت گردید و مشهور است که عمر بن سعد به نفرین امام علیه‌السلام از مملکت ری و محصول آن به چیزی نایل نگردید مگر به لعن دائم و عذاب شدید ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید. و در این سال شصت و یکم حکمران خراسان و سیستان سلم بن زیاد [صفحه ۶۸] برادر عیبدالله بود و پیش از آن عباد بن زیاد و عبدالرحمن بن زیاد حکمران این دو مملکت بودند عباد به خراسان و عبدالرحمن به سیستان. در این سال چون سلم بن زیاد نزد یزید رفت یزید گفت یا اباحرب! می‌خواهی تا کار برادرانت عباد و عبدالرحمن را به تو واگذارم؟ سلم گفت هر چه امیرالمومنین بخواهد. پس یزید خراسان و سیستان را به سلم داد و سلم برادرش یزید بن زیاد را به سیستان و حارث بن معاویه‌ی حارثی را به خراسان نیابت خویش داد و عیبدالله بن زیاد به برادرش عباد بن زیاد مکتوب نوشت که عمل تو را به برادرت سلم داده‌اند باید تو آن مملکت را به گماشتگان او واگذاری و خود متوجه دارالملک شوی چون این نامه به عباد رسید در ساعت آن‌چه در بیت المال بود به غلامان خویش قسمت نمود و از راه کرمان متوجه عراق شد و در رکاب سلم جمعی از مشاهیر قبایل و اشراف عرب بودند مثل مهلب بن ابی صفره و عبدالله بن حازم و طلحه بن عبدالله خزاعی معروف به طلحه الطلحات که هر سه از امرای اسلام و سرداران مشهور می‌باشند. وقتی که سلم به خراسان رسید از جیحون عبور کرد و در ماوراء النهر به غزاه مشغول شد و مملکت خوارزم در این یورش به دست مهلب صلحا مفتوح گردید. صاحب تاریخ سیستان گوید چون در این سال شصت و یکم خبر شهادت حسین بن علی علیهما‌السلام به سیستان رسید مردم سیستان گفتند یزید نه نیکو طریقتی برگرفت که با فرزندان رسول صلی الله علیه و آله چنین کرد و پاره‌ای شورش اندر گرفتند. و در این سال شصت و یکم گیل بن گیلان شاه پادشاه مازندران و طبرستان و دیلم وفات نمود. تبیین آن که پادشاه مذکور به تعیین سید ظهیرالدین مرعشی صاحب تاریخ مازندران و رویان و طبرستان نسب به [صفحه ۶۹] سلاطین ساسانی می‌رسانید و در گیلان حکومت داشت محض استحضار از حالت مازندران و طبرستان لباس خود را تغییر داده در جامه‌ی دهقانان رفت و چند گاو

بار کرده به سمت مازندران آمد و اندک اندک آن جا استقلالی یافت و او را گاو باره نامیدند و یزدجرد آخرین پادشاه ساسانی حکومت او را امضا و تصدیق کرد و گاوباره در تمام بلاد مازندران و گیلان تسلط و استیلا حاصل نمود و از گیلان تا گرگان قلعه‌ها بساخت و طرح آبادی‌ها بینداخت تا در سال پنجاه از تاریخ یزدجردی که به سال شمسی است مقارن سال شصت و یک هجری درگذشت و دو پسرش دابویه و بادوسبان در گیلان و مازندران حکمران شدند و بادوسبان جد سلاطین استنداریه‌ی مازندران است که تا زمان صفویه احفاد آن‌ها در رویان حکومت داشتند و صفویه آن‌ها را منقرض ساختند. بیاید دانست که بعد از ظهور اسلام تا دیرگاهی ملوک مازندران از تبعیت و قبول دین مبین ابا داشتند و اول دست اندازی عرب به مازندران در زمان فرخان بن دابویه بود یعنی مصقله بن هبیره‌ی شیبانی به طبرستان آمد اما کاری نکرد و حجاج با فرخان در زمان عبدالملک اموی به مدارا می‌گذرانید. در عهد سلیمان بن عبدالملک یزید بن مهلب به مازندران حمله نمود و با آن که ساری را بگشود باز شکست خورده با خذلان راه خراسان پیش گفت. مورخین مازندران را عقیده این است که تا انقراض سلطنت بنی‌امیه عرب چندان تسلطی به مازندران نداشت و این فقره خالی از صحتی نیست اما نزد نگارنده مسکوک نقره‌ای موجود است که از سکه‌های اسفهد خورزاد است، در یک طرف آن صورت اسفهد خورزاد را رسم کرده و اسم او را نوشته، و در پهلوی همان صورت اسم سلیمان نگاشته شده، و بر طرف دیگر سکه صورت مجمری است که در [صفحه ۷۰] طرفین آن دو ملک است و به خط پهلوی فقط لفظ (اپ تسرات) و (فرشود) نوشته و از این روی معلوم می‌شود که اگر خلفای اموی تصرف حقیقی در مازندران نداشته‌اند. حکام مازندران به طور جزیه خراجی به دمشق می‌فرستاده‌اند تا دوران خلافت منصور عباسی در رسید و مهدی پسر منصور که حکومت ری داشت به خیال تسخیر مازندران افتاد و چون شرح آن از ما نحن فیه خارج است از نگارش آن بگذشتیم. بلاذری در فتوح البلدان گوید: طبرستان در خلافت عثمان بن عفان به دست سعید ابن عاص اموی پدر عمرو اشدق مفتوح گردید و به قولی حسنین علیهما السلام با سعید همراه بوده‌اند. سردار مذکور بدون حکم خلیفه به این کار مبادرت و اقدام کرد و بعضی از بلاد جلگه‌ی مازندران را فتح نمود و قرار خراجی گذاشت یعنی سالی سیصد هزار درهم مقرر نمود که گاهی به سهولت و زمانی به زحمت دریافت می‌شد. در خلافت معاویه مصقله بیست هزار قشون به مازندران آورد و تماما کشته شدند و اعراب این واقعه را ضرب المثل کرده هر که را می‌خواستند بگویند از سفر برنخواهد گشت، یا به فلان مطلب نایل نخواهد شد، می‌گفتند وقتی می‌آید یا به مطلب می‌رسد که مصقله از طبرستان برگردد. در زمان یزید، محمد بن اشعث بن قیس مأمور شد که با مرزبانان مازندران صلح کند و مصالحه‌ی ظاهری منعقد گردید اما در مراجعت او نقض عهد کردند و پسرش ابوبکر را کشتند و او را به بدترین وجهی از مازندران راندند. بعد از آن اعراب جرأت داخل شدن به مازندران نداشتند. پس یزید بن مهلب پسر خود خالد را با برادر خویش عینه به جنگ اسپهبد فرستاد اسپهبد ایشان را شکست داد، ناچار یزید حیان نام غلام مصقله را که دیلمی نژاد بود، به رسالت نزد اسفهد فرستاد و او با [صفحه ۷۱] اسفهد گفت: من اصلا از جنس تو می‌باشم و فعلا ایلچی این درگاهم اگر چه تباین عقیده و مذهب ما از هم جدا و دور دارد، اما به اقتضای هم‌جنسی دولت خواه توام و از دولت خواهی چیزی فروگذار نمی‌نمایم. صلاح تو در این است که با عرب ترک خلاف و خصومت نمایی. چه بیم است از جانب امیرالمؤمنین، لشکر کوفه و شام و خراسان به استیصال تو مأمور شوند و تو از عهده‌ی آن‌ها برنیایی و من یزید را راضی به صلح می‌نمایم. خلاصه ازا این در چندان با اسفهد سخن گفت که او را راضی به مصالحه نمود و صلح شد و از آن وقت طبرستان بین السلم و الحرب بود، گاه خراج می‌داد، گاه به خلاف می‌ایستاد تا در عهد مروان حمار یک باره طغیان کردند و در زمان منصور عباسی ابتدا صلح و ثانیاً نقض عهد نمودند تا به حيله این مملکت مفتوح شد و فتح کامل آن در واقع در خلافت معتصم بود که مازیار اسیر شد و او را در سامره که آن وقت پایتخت بود، در پهلوی بابک خرمی به دار کشیدند و الکای طبرستان از جلگه‌ی و کوهسار به تصرف عبدالله بن طاهر درآمد.

در این سال شصت و یکم گرجستان را لشکر اسلام فتح کردند. توضیح آن که در اواخر عمر معاویه بن ابی سفیان اعراب دستی به گرجستان دراز کرده بودند. اما مورخین گرجی فتح گرجستان را از سال شصت و یکم هجری که اوایل خلافت یزید است تا سال شصت و پنج که آغاز خلافت عبدالملک می‌باشد، نوشته و گفته‌اند در سال شش صد و هشتاد و یک میلادی موافق سال شصت و دوم هجری تمام گرجستان مفتوح عساکر اسلام گردید، به سرداری مسلمة بن عبدالملک. [صفحه ۷۲]

ارمنستان

در این سال شصت و یکم در مملکت ارمنستان سلطنت مستقلی نبود چه دویست و پنجاه سال می‌گذشت که ارمن تابه و جزو دولت ایران گردیده پادشاهان عجم از جانب خود ولایه به آن ناحیت می‌فرستادند یا یکی از نجبا و بزرگان ارمنه را به حکومت آن ایالت تعیین می‌کردند و حال بدین منوال بود تا استیلای عرب بر عجم. پس در آن هنگامه هیجده هزار نفر از عساکر اسلام به سرداری عبدالرحمن به ارمنستان تاختند و این مملکت را ضمیمه‌ی متصرفات خود ساختند و در زمان خلفای بنی عباس شهر دوین اقامتگاه حکامی بود که خلفا به آن سرزمین روانه می‌نمودند. شهر دوین در سمت یسار رود آزاد در جنوب ایروان و در مسافت پنج ساعت از آن شهر واقع بوده حالا- به کلی خراب و در جای آن شهر بزرگ فقط قریه‌ای است کوچک، موسوم به همین اسم. شهر دوین را دردت پسر خسرو پادشاه ارمن بنا کرده و به فارسی دوین نامیده شده و دوین به معنی تپه است چون شهر بر بالای تپه‌ای واقع بوده این نام یافته است. شهر دوین در جنگ‌های ارمنه با یونان خراب شد چون اعراب ارمنستان را تصرف کردند باز آن جا آباد و پایتخت آن مملکت گردید.

ترکستان

باید دانست که در سؤالف ایام ترکستان منقسم به دو قسمت بوده: ترکستان شرقی، و ترکستان غربی. اما ترکستان شرقی: عبارت از مملکت سیبری و ایالت کولچه و ختا و کاشغر و خوقند بوده و اما سمرقند و بخارا [صفحه ۷۳] و خوارزم و بادیه‌های ترکمن نشین را ترکستان غربی گفته‌اند و همین ترکستان است که در تواریخ ما مردم ایران توران نامیده می‌شود و در معنی توران مورخین اسلام پیروی خیال موبدان فارسی را کرده‌اند ولی از مسطورات مولفین سایر ملل چنین مستفاد می‌گردد که توران مخفف ترک ایران است و در زمان سلاطین ساسانی ممالک ترک ایران را آن ایران یا آنیران می‌نامیده‌اند و به تحقیق و تدقیق معلوم شده که هر پادشاهی از پادشاهان ساسانی بر خوانین ترکستان غربی غلبه می‌نمود در سکه اسم خود را (ملکا ملکا ایران منوچتری آنیران) رسم می‌کرد یعنی پادشاه پادشاهان ایران منوچتر و توران. اما در باب وجه تسمیه قبایل ساکنه‌ی ترکستان غربی و شرقی به اسم ترک اگر چه مشهور است که چون از اولاد ترک بن یافت بوده‌اند به این اسم موسوم شده اما مورخین چین گویند اتراک یکی از طوایف قوم هون (هیاطله) می‌باشند و ابتدای جمعیت آن‌ها تقریباً پانصد خانوار بوده. تاتارها که نیز از سلسله‌ی هون و طایفه‌ی پرجمعیتی بودند با ترک‌ها جنگیده آن‌ها را متفرق ساختند. اتراک ناچار به کوه آلتای (آلطاغ) یعنی قزل تاغ که معنی آن کوه طلا یا کوه سرخ است پناه بردند و در دامنه‌ی یکی از قله این کوه یورت گرفتند و چون آن قله مخروطی بود و در یورت اتراک هرکس به آن قله نظر می‌کرد آن را شبیه به کلاه خودی می‌دید به این مناسبت ترک‌ها آن قله را توراک نامیدند، چه در زبان هون کلاه خود را توراک می‌گویند و سکنه‌ی این یورت معروف به قبیله‌ی ساکنه در دامنه‌ی توراک گردیدند و رفته رفته توراک ترک و اسم آن طایفه شد و چون تمامی طوایف و اویماقات ترک ذریه‌ی آن پانصد خانوار ساکن در دامنه‌ی توراک می‌باشند همه با هم ترک موسوم و ممالک آن‌ها را ترکستان گفته‌اند. [صفحه ۷۴] ابوالغازی بهادرخان از خوانین خوارزم که از آل یادگار است و مصنف تاریخ

خوارزم موسوم به اوشال گوید: لفظ ترک مشتق از تورکاک است و تورکاک در زبان ترک قدیم به معنی تک قراول می‌باشد. به هر حال طوایف ترک که عبارت از قبایل مغول و جغتایی و قرقیز و تاتار و خزر و صقلاب و قزاق و غیره باشند وقتی سلطنت مستقلى در تمام ترکستان به هم رسانیده زیاده از چهارصد سال از دریای منجمد شمالی تا بحر خزر را در تحت فرمان خود داشتند و نهایت تهدید را به خواقین چین می‌نمودند بلکه آن‌ها را مقهور ساخته و با سلاطین ساسانی خاصه انوشیروان نیز زد و خورد می‌کردند و بنابر تقسیم فوق ما وقایع منظوره‌ی هر یک از ترکستان شرقی و غربی را تحت عنوان علی حده خواهیم نگاشت.

ترکستان شرقی

در این سال شصت و یکم سیصد هزار قشون چینی به قصد مقابله با تانچو میشوفوخان حکمران و خان ترکستان شرقی حرکت کرد. تبیین این مقال آن که چندی قبل از تاریخ مذکور خاقان چین لئانغ به جد و کوشش بسیار خوانین ترکستان را مقهور و سلب قدرت و حکومت از آن‌ها نمود، چنان که در سال شش صد و شصت و چهار میلادی که تقریباً مقارن سال چهل و پنج هجری می‌باشد از سواحل بحر خزر و کناره‌ی رود آمو مالیات به چین می‌فرستادند. در این اوان سیصد آلاچیق از خان‌زادگان ترک که در داخله‌ی دیوار چین با ذلت و مسکنتی تمام به سر می‌بردند غفلتاً رایت خودسری برافراشته از مملکت چین خارج و به سرزمین مغولان و ناحیه‌ی تاتارستان داخل شدند. قبایل مغول و تاتار و غیره که در آن اراضی وسیعه متفرق بودند دور این سیصد آلاچیق و خان‌زادگان را گرفته آن‌ها را به [صفحه ۷۵] بزرگی پذیرفتند و برای رتق و فتق امور مملکت و مهام سلطنت تانچو میشوفوخان نام را از آن میانه انتخاب و اختیار کردند و او نواده‌ی یکی از خوانین معتبر و از خانواده‌های قدیم ترک بود. بعد از آن که تانچو میشوفوخان به خانی برقرار شد اردویی که عبارت از سیصد هزار سوار باشد در تحت امر و فرمان او قرار گرفت که با دولت چین جنگ کند و قدرت سابقه‌ی ترک را تجدید و احیا نماید و این در سال شش صد و هفتاد و نه میلادی بود که با سال شصت هجری مطابق است و در این سال چند دسته قشون خاقان چین برای دفع طغیان ترکان به ترکستان فرستاد و همه بعد از شکست فاحش به مملکت چین بازگشتند. بنابراین مقدمات در سال شصت و یک هجری خاقان چین سیصد هزار نفر سپاهی به محاربه و دفع تانچو میشوفوخان گسیل ساخت و آن‌ها نیز مغلوب سپاه ترک شده هزیمت یافتند و به چین گریختند و در این جنگ برف نیز ترکان را مدد کرد و خان ترک ناحیه‌ی پیچیلی از نواحی چین را بگرفت و قلعه‌ی تانکچو نیز به واسطه‌ی خیانت کوتوال چینی به تصرف عساکر تانچو درآمد. کائوتانک خاقان چین مجدداً لشکر به دفع اتراک مأمور نمود. سردار چینی دانست که قشون ابواب جمعی او مرد میدان ترکان نیستند. رأیی زد و حيله‌ای به کار برد و آن این بود که سیصد عراده آذوقه همراه داشت، در هر عراده زیر بارهای آذوقه یک نفر از دلیران لشکر را پنهان ساخت و عراده‌ها را طوری حرکت داد که در بین راه تمامی به دست اتراک افتاده به اردوی خود بردند چون شب رسید و هوا به کلی تاریک گردید. آن سیصد نفر دلیر از عراده‌ها بیرون آمده شمشیر کشیدند و در اردوی ترکان افتادند. هیاهو بلند شد. سردار چینی دانست که وقت کار است. عساکر چین را امر به شبیخون نمود. هنگامه درگرفت و اردوی تانچو به هم خورد و راه [صفحه ۷۶] هزیمت و گریز پیش گفت و سردار چینی فراریان را تا کوه هیشان که به معنی قره‌تاغ است تعاقب نمود. ترکان این شکست را از شئامت خان خود دانسته سر او را بریدند و نزد سردار چین بردند.

ترکستان غربی یا ترکستان ایران یا ماوراءالنهر

و در این سال شصت و یکم شاهزاده انوشیروان بن فیروز بن یزدجرد در ترکستان غربی مقتول شد و شرح این واقعه و سایر سوانح این مملکت از قرار ذیل است: پوشیده نباشد که ترکان ترکستان مغربی هم از همان قبایل اتراک ترکستان مشرقی بوده‌اند اما هر قدر به توالی ایام و مرور دهور و اعوام خوانین ترکستان شرقی ضعیف می‌شدند. ترکانی که در ترکستان ایران واقع بین‌النهرین تا ساحل

شرقی دریای خزر جای داشتند قوت می گرفتند و طوایف بادیه و شهرنشین اویغور نیز گاهی با آن‌ها متق می گردیدند و در اوایل مائه هفتم عیسوی مقارن ظهور اسلام در مملکت توران سلطنت بسیار معتبری تشکیل یافته بود و سلطان آن خاقان نامیده می شد اما چون ممالک ترکستان مغربی فی مابین ایران و ترکستان مشرقی که آن را ترکستان چین هم می گویند واقع شده گاه گاه از یکی از دو دولت ایران و چین صدمه به سلطنت توران وارد می آمد و بعضی از اوقات مقهور یکی از دولتن مذکورتن می گردید و خراج می داد، و باز چون قوت می گرفت به راه تمرّد می رفت بلکه بر دولت مجاور حمله کرده به غارتگری می پرداخت و باید دانست که پایتخت سلطنت توران شهر آق سو بود، بر رود آق سو واقع فی مابین خوقند و کاشغر. در سلطنت انوشیروان مقارن سال پانصد و هفتاد و نه میلادی لشکر ایران قشون توران را مغلوب ساخته خاقان ترک قبول خراج کرد و عساکر [صفحه ۷۷] انوشیروان از آن مملکت مراجعت نمودند اما بعد از فوت انوشیروان ترکان از ادای خراج سرپیچیده مالیات نمی دادند تا بهرام چوبینه به امر پادشاه ایران لشکر به ترکستان کشید و اتراک را گوشمال داده خراج عقب افتاده را بگرفت و به ایران آمد. چون زمان فترت ساسانیان شد یکی از خواقین ترک موسوم به سوم شیوخان که ظاهرا همان ساوه شاه مورخین عرب و عجم ست سیری را مفتوح و بعد از آن سمرقند را مسخر کرد و به بلاد خراسان راند و تا هرات عنان نکشید لکن از آن جا که از حسد و رشک خاقان چین ایمن نبود از سمرقند نامه و هدایا به دربار دولت چین ارسال داشت. بعد از قتل خسرو پرویز در سلطنت شیرویه که مورخین چین اسم او را شیلی ضبط کرده اند دیگر دولت عجم را در ماوراءالنهر اقتداری نماند بلکه خان توران سفرا نزد شیرویه فرستاده به او تکلیف تبعیت و اطاعت خان نمودند. شیرویه سفرای خان را مسموم ساخت و شهرت داد که آن‌ها چون بیلاقی بودند با گرمی و خشکی هوای ایران مقاومت نمودند، و قصد شیرویه این بود که خان توران از هوای ایران خائف شود و عزم این مملکت ننماید و شاید که این تدبیر هم مؤثر افتاده باشد اما غدر شیرویه در تواریخ ثبت شد و بدنامی این عمل برای او بماند. بالجمله از سوانح مزبوره چیزی نگذشت که در میان قبایل ترکان ترکستان غربی نفاق افتاد و هر ایل بیگی خود را ایلخان خواند و خاقان چین که بر این حال واقف بود آتش منافقت و رقابت آن‌ها را دامن می زد تا خلاف و اختلاف قوت خوانین را یک باره به ضعف مبدل نمود و رؤسای قبایل هر یک دم از استقلال زدند و تکیه بر سلطنت چین کردند و هر ساله خراج به دربار آن دولت فرستادند و با این اختلال باز به جای خود ننشسته در عهد یزدجرد [صفحه ۷۸] به ایران حمله می نمودند لهذا یزدجرد که چینی‌ها او را سیزی می نامند ایلچی و هدیه نزد خاقان فرستاد که بلکه دست تطاول ترکان را از ایران کوتاه کند و کمکی نیز بفرستد که لشکر ایران با وجود آن بتواند عساکر عرب را جواب دهد اما اتراک مغربی سفرای ایران را در حوالی کاشغر بکشتند و هدایا را به غارت بردند. چون این خبر محقق شد مورخین چین حسب الحکم واقعه را ثبت تواریخ خود کردند و در سال شش صد و چهل و هشت میلادی که تقریبا مطابق سنه‌ی بیست و شش هجری می باشد فی مابین ترکان و قشون چین جنگ عظیمی در گرفت و جهت این بود که خوانین هر دو ترکستان با وجود استقلال، هر وقت می خواستند به تخت خانی جلوس کنند می بایست حتما از دربار دولت چین برای آن‌ها طبل و علم فرستاده شود. چون از این رسم استنکاف به هم رسانیده می خواستند این عادت را متروک دارند جنگ در گرفت و چینی‌ها غالب آمده طوری ترکان را متفرق ساختند که بعد از جنگ نتوانستند در یک جای جمع شوند و هفت صد شهر و قصب و قریه در نواحی کاشغر و خوقند و آق سو و خجند و حوالی سیحون به تصرف قشون چین در آمد و اقتدار خاقان چین به درجه‌ای رسید که در سال سی هجری در تمام ترکستان جز اسم خاقان چین برده نمی شد و نام احدی از خوانین ترک در میان نبود و در همان اوان انقلابی در هندوستان روی داد که برای رفع آن علم دولت چین در سال رود گنگ افرشته شد، پس از آن باز ترکان دست و پای کرده بعضی ممالک خود را از دست چینی‌ها گرفتند و خانی برای خویش انتهاب کردند. در سال سی و هفتم هجری باز قشون چین حمله بر ترکستان مغربی نمود و در ابتدای جنگ سیصد هزار نفر از ترکان را کشتند و در شهر و حوالی فاراب قشلاق نشین شده بلده‌ی چاچ (شاش را) [صفحه ۷۹] نیز مسخر کردند و ترکان را اسیر کرده مغولولا به چین بردند و سلطنت ترکستان مغربی را مستأصل ساختند و تمامی ممالک آن

را که در ماوراءالنهر و آق‌سو و کاشغر و خوقند و غیره بود به امر خاقان چین در میان سرداران چینی قسمت کردند اما باز ترکان دست از کار نکشیده جمع شدند و توشی خان نامی از خان‌زاده‌های ترکستان را به خانی برداشته و با خان ختن متفق گردیده بر دولت چین شوریدند. خاقان چین به ظاهر اعتنایی نمود و تاجی با طبل و علم که پرچم آن دم گاو بود به شاهزاده انوشیروان ابن فیروز بن یزدجرد که در دربار چین اقامت داشت داد و پنجاه هزار نفر با شاهزاده همراه کرد که ممالک ایران را از عرب مسترد و به شاهزاده مفوض دارند، اما این ظاهر مسئله بود. در باطن خاقان به سردار لشکر خود حکم نمود چون به ترکستان رسد شاهزاده‌ی ایرانی را رها سازد و غفلتاً بر سر ترکان تازد پس در همین سال شصت و یک هجری بود که قشون چین با انوشیروان شاهزاده‌ی ایران از چین به طرف سیحون حرکت کرد. خان ترکستان با جمعی از اولاد و اقارب خود بدون سلاح آسوده و بی‌خیال بر بالای تلی که مشرف بر راه عبور قشون چین بوده ایستاده تماشا می‌نمود، چون سردار چینی به دامنه‌ی آن تل رسید حکم کرد لشکر چین خان ترکستان و همراهان او را اسیر کردند و سر شاهزاده‌ی ایران را نیز بریدند و به چین باز گشتند. در تاریخ هون مسطور است که چون طوایف ترکستان در سال سی و یکم هجری باز خانی برای خود انتخاب کردند و برخی از ممالک خویش را از تصرف فغفور چین انتزاع نمودند. یزدجرد پادشاه ایران به ترکستان پناه برد و خاقان ترک به یکی از ترخان‌ها پنجاه هزار سوار داد که با یزدجرد به ایران آید و مملکت موروثی او را از عرب مسترد و به او [صفحه ۸۰] مفوض دارد و پس از مستقل ساختن، یزدجرد به ترکستان مراجعت کند. چون قشون توران با یزدجرد از رود سیحون عبور نمود با عساکر منصوری اسلام تلاقی کرد و بعد از جنگ سخت شکست خورده رو به فرار نهاد. در اثنای گریز لشکر ترکستان این شکست را به شئامت یزدجرد نسبت داده قتل او را از ترخان طلبیدند و ترخان او را بشکست. نگارنده گوید اگر چه اکثر از مورخین قتل یزدجرد را از حوادث سال سی و یکم هجرت دانسته‌اند اما این واقعه که نقل از تاریخ هون شد به نظر مستبعد می‌آید چه پادشاهی که تازه منتخب شود و سلطنت او هنوز به یک سال نرسیده باشد با وجود دشمنی قوی مثل دولت چین آیا چگونه پنجاه هزار نفر به امداد یزدجرد می‌تواند داد و این قدر قشون از مملکت خویش بیرون می‌تواند نمود و هم چه باید کرد با قول مشهور که گفته‌اند یزدجرد در مرو در خانه‌ی آسیابانی کشته شد و راهبی ترسا او را دفن کرد. پس اگر احتمالی ضعیف در صحت این قول تاریخ هون بدهیم باید بگوییم ترخان قاتل یزدجرد محض ستر و پنهان کردن بی‌رحمی و نامردمی خود واقعه‌ی خانه‌ی آسیابان را شهرت داده و در تاریخ کشته شدن یزدجرد آن چه به تحقیق پیوسته در ظرف سنوات مابین شش صد و پنجاه و یک میلادی و شش صد و پنجاه و هفت اتفاق افتاده و ترکان به کسی ترخان می‌گفته‌اند که در جنگی منتهای شجاعت را به ظهور رسانیده باشد و ترخان به معنی خان‌زاده است و مملکتی را که شخص دلیری می‌گفت و به لقب ترخانی نایل می‌گردید حکومت آن را به او می‌دادند و بعد از فوت او اولاد و نواده‌اش صاحب و مالک آن مملکت بودند. همین قدر در وقت جنگ دارای چنین مملکتی باید فلان قدر سواره و پیاده با لوازم آن‌ها در میدان حرب حاضر سازد و این رسم تا صد سال قبل در مملکت عثمانی معمول بود. [صفحه ۸۱] اما طایفه‌ی ایغور که از قبایل ترک بوده و آن‌ها را هونیکار هم می‌گفته‌اند و در سوانح سابقه مختصر اشاره بدیشان شد در مائه پنجم میلادی از آسیا به اروپا رفتند. این طایفه خود را مجیار می‌خواندند و اعراب آن‌ها را کلار می‌گفتند و پس از رفتن به فرنگ مملکت هنکری و مجارستان حالیه را برای محل سکنا‌ی خود اختیار کردند و به قدری وحشی بودند که مردم آن‌ها را غول فرض می‌کردند و در قصص دیو و پری که هم‌اکنون برای اطفال می‌نویسند ذکر اگر که به معنی غول است بسیار می‌شود و اگر همان مصحف ایغور است و اشاره به این طایفه می‌باشد. عطا ملک جوینی در جهان‌گشا به تقریبی از وجه تسمیه‌ی ایغور سخن می‌کند و می‌گوید از بزرگان و پیران این طایفه شنیدم که می‌گفتند آبا و اجداد ما از ساحل رود ارکن (ارغون) که سرچشمه‌ی آن در جبال قراقرم است به ترکستان مهاجرت کرده‌اند پس ممکن است طایفه‌ی ارکن رفته رفته ایغور شده باشد. باز از عقاید این طایفه این است که پانصد سال بعد از مهاجرت پادشاهی از این طایفه بیرون آمد موسوم به بکوخان و این همان افراسیاب ترک مشهور است. نیز می‌گویند وقتی که اغوزخان بن قراخان بن دیب باکویی

بن النجه خان بن یافث بن نوح با اقوام خود در منازعه بود و برای اختلاف در عقاید دینی جنگ می نمود جمعی از نزدیکان او به او کمک کردند و بر خصم غالب آمد پس به آن‌ها که ممد او شده بودند لقب ایغوری داد و ایغور به معنی حامی و معاون است و طایفه‌ی قیچاق و خلج از قبایل ایغور می‌باشند. در حبیب السیر مسطور است که اغوزخان ترک وقتی که با اعمام و سایر اقربا در جنگ بود. به جمعی که با او همدست و معاونتش می‌نمودند ایغور لقب داد چه ایغور در زبان ترک چنان که در مقدمه‌ی ظفرنامه مسطور [صفحه ۸۲] است به معنی به هم پیوستن و با یکدیگر عهد بستن است. پس ایاغره بنابراین وجه به معنی حلفاء است و بنابر وجه سابق به معنی انصار.

خوارزم

و در این سال شصت و یکم مملکت خوارزم به دست لشکر اسلام مفتوح شد و اول دخول عساکر اسلامیه به این خطه در سال هفتم خلافت عثمان بن عفان مقارن سنه احدی و ثلثین هجری اتفاق افتاد اما کاری از پیش نرفت و این مملکت مفتوح نگردید و مسلمین کوس رحیل زده مراجعت کردند. تفصیل این اجمال آن که عبدالله بن عامر بن کریز بعد از آن که بر هرات مستولی شد ماهویه بن آذرمهر که مرزبان مرو بود کس به نزد وی فرستاد و امان طلبید و بر مبلغ دو هزار درهم نقد صلح کرد، و اهل مرو ملتزم شدند که هر ساله سیصد هزار درهم به بیت‌المال برسانند و بعد از فتح هرات صلحا و فتح مرو سلما عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکری عظیم به جانب طخارستان فرستاد و تا جرجان و طالقان و فاریاب را فتح کرد و متوجه بلخ گردید و با مردم بلخ مصالحه نمود که چهارصد هزار درهم نقد بدهند و هر ساله مبلغ صد هزار درم و مقداری معین از غله تسلیم مسلمانان کنند. آن‌گاه از بلخ بر سر خوارزم سوق عسکر کرد و مدتی به محاصره‌ی خوارزم مشغول بود اما فتح میسر نمی‌شد و کار بر مردم تنگ گردید و عیش ایشان منغص گشت. احنف بن قیس چون حال بدین منوال دید با اعیان لشکر خویش به مشاوره نشست. حصین بن المنذر که یکی از امرا بود گفت عمرو بن معدیکرب شعری [صفحه ۸۳] گفته است که تکلیف چنین وقتی را از مضمون آن می‌توان دانست و آن بیت این است. اذالم تستطع امرا فدعه و جاوزه الی ما تستطيع یعنی چون کاری را نتوانی پیش برد و آن را بگذار و کاری که می‌توانی پیش برد پیش بگیر، و سرداران دیگر نیز رأی حصین بن المنذر را پسندیدند و از دور خوارزم برخاستند و راه بلخ پیش گفتند و در این سال که سی و یکم هجرت بود فتح خوارزم رخ نمود و تا سی سال دیگر از بلاد کفر و دیار حرب به قلم می‌آمد، در این سال که سنه‌ی شصت و یک هجری بود و یزید به جای معاویه خلافت می‌نمود پسر عم ظاهری خود سلم بن زیاد برادر عبیدالله را چنان که اشارت شد به ایالت خراسان و سیستان برقرار ساخت و پیش از ایالت سلم برادرش عباد بن زیاد در سیستان مشغول محاربه بود. عبیدالله بن زیاد از بصره که مستقر حکمرانی اوست مکتوب به عباد بن زیاد نوشت که یزید قلمرو و سرحد تو را به برادرت سلم داده باید ولایت را به گماشتگان سلم تسلیم کنی. عباد حسب المقرر مراجعت کرد و سلم بن زیاد قبل از حرکت خود برادرش یزید بن زیاد را به سیستان و حارث بن معاویه‌ی حارثی را به خراسان فرستاد و خود با شش هزار سوار گزیده از وجوه عرب بعد از ایشان به مملکت خراسان درآمد و قبل از ایالت سلم بن زیاد در حدود ممالک شرقیه رسم امرای اسلام به خراسان آن بود که در تابستان از آب آمویه می‌گذشتند و با ملوک خراسان جنگ می‌کردند و چون زمستان می‌رسید مرو شاه‌یجان را قشلاق می‌ساختند و مدت سورت سرمای این فصل را در آن لحظه به سر می‌بردند و امرا و ملوک خراسان در مملکت خوارزم جمع می‌شدند و در باب مرافعه مسلمین با یکدیگر عهد می‌بستند و با ایشان جنگ [صفحه ۸۴] درمی‌پیوستند اما چون سلم بن زیاد با لشکر جرار به خراسان آمد این رسم برانداخت و در حال متوجه آن جا شد که ملوک و امرای خراسان با هم اجتماع کرده بودند و مشاوره و معاهده می‌نمودند و در میان ایشان محاربات عظیم واقع شد. وقتی که فصل زمستان در رسید امرا و ملوک خراسان گمان کردند که لشکر اسلام در رکاب سلم به رسم معتاد به مرو خواهند بازگردید اما لشکر سلم اصلا از جای خود حرکت نکرد و در عین سورت زمستان به حرب

اشتغال ورزید و مهلب بن ابی صفره را با شش هزار کس تعیین کرد که در این زمستان دست از اهل خراسان برندارد و تا بالکلیه خاطر از جانب ایشان مطمئن نسازد بازنگردد پس مهلب امرای خراسان را در حوالی خوارزم محاصره کرد و کار بر ایشان چنان تنگ گرفت که ایشان از روی عجز تمام طلب صلح نمودند و مهلب به مبلغ بیست و پنج هزار دینار با ایشان عقد مصالحه بست. ملوک و امرای خراسان چون این مبلغ را زر نقد تسلیم نمی‌توانستند کرد شرط نمودند که در وجه مال المصالحه متاع و ضیاع بدهند و چون صلح برقرار شد مهلب هر چیز را به نصف بها از ایشان گرفت و مخصوصا نوشته‌اند این بیست و پنج هزار دینار درست پنجاه هزار دینار برای خراسانی‌ها تمام شد و از این جهت مهلب بن ابی صفره در نزد سلم بن زیاد کمال عزت و تقرب را به هم رسانید. پس سلم بن زیاد از کالا و امتعه‌ی ملوک خراسان و مرزبانان آن سامان آن چه پسندید و به نظر او خوش آمد برای خود نگاه داشت و باقی را برای یزید بن معاویه ابن ابی سفیان روانه ساخت و بعد از این وقایع لشکر اسلام به سمت سمرقند در حرکت آمد و زن سلم بن زیاد که دختر عبدالله بن عثمان بن ابی‌العاص ثقفی بود در این یورش با شوی خویش همراه می‌بود و در رکاب سلم از آب آمویه عبور کرد و او اول عربیه‌ای [صفحه ۸۵] است که از جیحون بگذشت و چون به سغد سمرقند رسیدند سلم را از این زن پسری به وجود آمد که نام او را سغدی نهادند.

افغانستان

و در این سال شصت و یکم مقدمه الجیش عساکر اسلام که افغانه را تعاقب می‌نمود از کابل به ملتان راندند ولی در آن جا ثبات نکرده اسیر بسیار بگرفتند و غنائم بی‌شمار به چنگ آورده به کابل مراجعت نمودند. افغانه که پشتانه نامیده می‌شدند و هندوها آن‌ها را باتان می‌گفتند آن وقت آتش پرست بودند و به زبان پشتو که مخصوص به این طایفه بود تکلم می‌نمودند و ابتدای ظهور اسلام در این مملکت از سال چهل و چهار هجری است و از سمت ایران لشکر اسلام به این نواحی ورود کرده آن‌ها را به مسلمانی دلیل گردیده‌اند. هم در این سال شصت و یکم عده‌ای از افغانه به طرف پنجاب حرکت نمودند و راجه‌ی لاهور با آن‌ها صلح کرد و متقبل شد که مبلغی به آن‌ها کارسازی کند تا از پنجاب پیش تر نروند.

هندوستان

و در این سال شصت و یکم سلطنت هندوستان با خانواده‌ی کیلی‌تی بوده. تبیین آن که در آن اوان چینی‌ها مملکت هندوستان را تین‌چو یا چین تو می‌نامیدند یعنی مملکت برهمن، و کلیه‌ی هندوستان را منقسم به پنج قسمت دانسته‌اند اول قسمت مرکزی که متصل به دریای هند و منتهی به دماغه کمر یعنی کوه نور می‌شد و ایالت ملیبار و سایر سواحل را حاوی بود. ثانی قسمت شمالی واقع در دامنه‌ی کوه فاصل مابین تبت و [صفحه ۸۶] هندوستان. ثالث قسمت شرقی که مملکت کروماندیل و محدود به دریا می‌بود و این مملکت به سمت شرقی هند امتداد یافته و قسمت جنوبی خلیج بنگاله را احاطه کرده و شهر مدرس در این محوطه واقع است. رابع هندوستان غربی که محدود به ایران و عبارت از افغانستان بوده. خامس آکره و بنارس و غیره. و نیز چینی‌ها مملکت جیپور را موکیاتو و شهر جیپور را که در ساحل رود گنگ واقع است چابوهولوچنگ می‌نامیدند و هم آن‌ها گویند هولومی‌تن تو نامی از خانواده‌ی کیلی‌تی که در مملکت موکیاتو چند سال سلطنت داشتند در سال شش صد و چهل و دو میلاد مطابق سنه بیست و دو هجری لشکر به سایر ممالک هندوستان کشیده همه را در تحت تصرف خود درآورد و خویش را مهوادی مهارج نامید و مهارج بزرگ پادشاهان را گویند و این پادشاه و اولاد و نواده‌ی او مدتی سلطنت می‌کردند و تا سرحد ایران در تحت حکم ایشان بود و باید دانست که بعضی از مورخین چین ممالک هندوستان را من حیث المجموع مهاجیتان نامیده‌اند یعنی ممالک پادشاه بزرگ.

و در این سال شصت و یکم سردار ثغرسند منذر بن جارود بن بشر عبدی پدر زن عیدالله بن زیاد بن سمیه بود و در نزد عیدالله حظوتی کامل و تقریبی وافر داشت و امارت جنگ این دهنه از حدود ممالک حریبه بعد از سنان بن سلمه بن محبق الهذلی بر منذر بن جارود قرار گرفت. چنان که علی کوفی در تاریخ فتوح سند تصریح کرده است و امارت سنان بن سلمه بعد از راشد بن عمرو جدیدی از قبیله‌ی ازد بود. [صفحه ۸۷] مورخ مذکور چنین می‌نگارد که راشد بن عمرو مردی شریف بود و همتی بزرگ داشت. معاویه بن ابی‌سفیان در خلافت خویش او را پیش خواند و بر تخت نشاند و تا دیری با وی مشاوره کرد. آن‌گاه بزرگان را گفت که راشد مردی است شریف، او را مطاوعت کنید و در حروب و مغازی وی را تنها نگذارید. و راشد را به سمت سند فرستاد و چون راشد به مکران رسید با بزرگان و اعیان عرب نزد سنان بن سلمه رفتند و او برحسب وصیت امیر سابق آن ثغر عبدالله بن سوار عبدی که کشته شده بود ریاست لشکر و حراست سرحد می‌کرد، راشد بن عمرو سنان بن سلمه را مردی قوی رأی و کامل عیار دید و گفت: به خدا که سنان مردی است بزرگ و سرداری سترگ سزاوار مهتری، و شایان لشکرکشی، و معاویه سنان را مقرر داشته بود که بر سر راه بوده باشد و از احوال سند و هند پیوسته اعلام کند. باری چون راشد و سنان رازها بگفتند و احوال سند به تقریر سنان بر راشد معلوم گردید به محل مأموریت خود حرکت کرد و چون به ناحیت سند رسید و مال کوهپایه تحصیل نمود و قیقان رفت و مال گذشته و حال دریافت کرد و غنایم برده‌ی بسیار به جنگ آورد و پس از یک سال از آن جا بازگشت و از راه سیستان روان شد. وقتی که به کوه مید رسید از مردم آن کوه قریب پنجاه هزار مرد بر وی حمله آوردند و از نماز بامداد تا نماز دیگر جنگ برپا بود تا راشد کشته شد و دیگر باره ولایت به سنان بن سلمه مستحکم گردید و این سنان چنان که سابقا اشارت شد به جای عبدالله بن سوار عبدی بعد از مقتول شدن وی امارت این حدود داشت و عبدالله بن سوار عبدی را عبدالله بن عامر در زمان معاویه بن ابی‌سفیان از جانب خود امر جنگ این سرحد ساخته بود و به روایتی خود معاویه بن ابی‌سفیان از [صفحه ۸۸] جانب خویش ابن سوار را بر سر سند و هند فرستاد و او قیقان را فتح کرد و اهل سند را بشکست و با غنایم بسیار که از آن جمله اسب‌های کیکانی بود به شام رفت و زمانی نزد معاویه بماند و دیگر باره مأمور حرب این حدود و سنور گردید و در همین دفعه‌ی ثانی ترکان او را کشتند و سنان بن سلمه که به زبان سردار مقتول مذکور نامزد حفظ این سرحد و حرب این ثغر شده بود مردم را نگاه‌داری نمود تا راشد بن عمرو جدیدی در رسید و بعد از کشته شدن او سنان مستقلا در خاک سند مشغول محاربات و فتوح گردید و به روایت امام ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر بلاذری تا دو سال سنان در مملکت سند مقیم بود تا به غدر مقتول گردید و پس از قتل سنان ولایت به منذر بن جارود بن بشر عبدی که در این سال شصت و یکم به سرحداری سند و سر عسکری محاربین ثغر هند رسید حواله افتاد و امارت او از جانب دامادش عیدالله بن زیاد بود در چچ‌نامه مسطور است که چون در تاریخ سنی‌ی احدی و ستین منذر تشریف امارت پوشید و روان شد. جامه‌ی او در چوب بالا آویخت و بدرید. عیدالله بن زیاد غمگین شد و گفت حال منذر نیکو نیست. او را وداع کرد و بازگشت و بگریست و گفت منذر از این سفر بازنگردد و هلاک شود. عبدالعزیز بن زیاد گفت که مال تلف می‌شود و کسی را زحمت نمی‌رسد. عیدالله گفت منذر بن جارود بن بشر را فرستادم که هیچ کس در محاربت و شجاعت با وی مقابل نتواند بود و اگر بختش یاری کند البته با حصول غرض و نیل مقصد معاودت می‌نماید. بلاذری گوید چون منذر که او را به کنیت ابوالأشعث می‌گفتند به مملکت دشمن رسید در ثغر هند به جنگ ایستاد و از بوقان و قیقان غنایم و الجه‌ی بسیار به جنگ مسلمین آمد و منذر سرایای اسلام را از هر جانب بر بلاد سند منتشر ساخت و قصدار را مفتوح نمود اگر چه آن جا را سنان [صفحه ۸۹] گشوده بوده ولی ثانیاً ارتداد جسته انتقاض ورزیده بودند و منذر خود در همان قصدار رنجور شد و جان به حق تسلیم کرد و پسرش حکم بن منذر به کرمان بود. عیدالله او را بخواند و سیصد هزار درهم به وی بخشید و حدود هند و ممالک مفتوحه‌ی سند را و حروب و مغازی آن مملکت و اقلیم را همان طور که با پدرش منذر بود با وی تفویض نمود و تشریف پوشانید، و حکم مردی

دلاور و شجاع بود و تا چندی در این کار برقرار ماند. ابن اثیر جزری نیز به فوت منذر بن جارود بن عبدی در همین سال شصت و یکم هجری تصریح نموده است و یکی از شعرا در فوت منذر مذکور به قصدار گفته است. الله قصدار و اعنابها ای فتی دنیا اجنت و دین حل بقصد ارفاضحی بها فی القبر لم یقل مع القافلین و در این سال شصت و یکم کائو تانغ نامی از سلسله‌ی تانغ به خاقانی و سلطنت مملکت چین برقرار بوده است. توضیح آن که در مائه هفتم میلادی خانواده‌ی تانغ در چین سلطنت داشته و سرسلسله‌ی آن‌ها لئانغ بوده و این همان خاقانی است که دست تغلب و تطاول ترکان را از چین کوتاه کرد و در سال شش صد و هیجده میلادی تمام خطه‌ی چین او را مصفی و مخصوص گردید و اولاد و نواده او سیصد سال در کمال اقتدار و استقلال در این مملکت حکمرانی نمودند و بعضی حالات که فی مابین خواقین چین و خوانین ترک در این سنین رفته در ذیل ترکستان شرح داده شد. و در این سال شصت و یکم یکی از شاهزاده‌های ایران موسوم به فیروز بن یزدجرد در چین وفات یافت. خلاصه تفصیل آن که بعد از استیلای عرب بر عجم چون شاهزادگان [صفحه ۹۰] و صدرا بهای ایران که در مازندران و ممالک مجاوره‌ی ترکستان حکومت داشتند، دانستند که تاب مقاومت عساکر اسلام را ندارند و هر یک به طرفی گریختند، از جمله شاهزاده فیروز نام پسر یزدجرد بود که به ترکستان فرار نمود و به دلالت نایب السلطنه خاقان که حکومت ختن داشت به دربار دولت چین رفته به خاقان ملتجی شد و خاقان چین او را به منصب سرداری قراول خاصه برقرار کرد، و این شاهزاده می‌خواست خاقان به او لشکری بدهد و او برای استرداد ممالک موروثه خود به سمت ایران حرکت کند اما دربار دولت چین مداخله در اسعاف مطلوب او نمود تا در این سال شصت و یکم امید او به یأس مبدل گردید و زندگانی را بدرود گفت.

ژاپن

و در این سال شصت و یکم پادشاه مملکت ژاپن که تیموتیو نام داشت و او را چهلم پادشاه این سرزمین می‌دانستند مقر سلطنت خود را تغییر داده شهر کیومی باره را پایتخت ژاپن قرار داد و هم در این سال اول معدن نقره در مملکت ژاپن در جزیره‌ی اتسوسهما پیدا شد و سنگ معدن نقره‌ای را که به دست آورده بودند به پادشاه پیش کش کردند. مع ذلک هر چه مسکوک نقره در ژاپن بود جمع شد و پول مس رواج گرفت و هم در این سال اول رصدخانه‌ی مملکت ژاپن را بنیاد نهادند و در این سال وزارت جنگ در این دولت برقرار شد و پادشاه اهالی را از روی بصاعت سه فرقه کرد: اعلی و اوسط و ادنی، و فرمان در تعیین تکالیف حکام ولایات و ترقی در مناصب نظامی صادر شد، و مقرر گردید شاهزادگان خانواده‌ی سلطنت و اعیان مملکت مجلسی منعقد نمایند و در آن قوانین سالفه را [صفحه ۹۱] جرح و تعدیل کنند، و پادشاه دو نفر از اعمام خود را که شاهزاده کاواسهما و شاهزاده اوساکا نام داشتند مثال داد که تاریخ قدیم ژاپن را مدون سازند، و نیز قرار دادند که البسه‌ی هر طبقه از مردم چه رنگ باشد، و اهالی ژاپن که تا آن وقت موهای سر خود را به حالت طبیعی رها می‌کردند مقرر شد رسم تعظیم و سجده کردن به پادشاه که تا آن زمان در کار بود متروک باشد، و مردم در جای خود بی‌حرکت بایستند، و القاب معموله از قبیل شمشیر دولت و سپر شهریار و دلاور سلطنت و اسب خاصه‌ی پادشاه و معاون سلطان و دست راست یا چشم چپ مملکت و چراغ کشور و روشنائی لشکر و کلید ملک و غیره که زیاد شده بود منسوخ باشد و شماره‌ی این القاب را کلیتا به چهل و هشت محدود ساختند. نیز در این سال طبل و علم، خاص پادشاه شد و حال آن که تا آن وقت همه روسای قبایل طبل و علم داشتند. هم در این سال حکم شد در تمامی بلاد و قصبات و قری که از صد خانوار سکنه بیش‌تر دارد مأمور دیوان اقامت نماید و وقایع واقعه‌ی در آن جا را روز به روز برای پایتخت بنویسد. به علاوه حدود اراضی و مزارع را معلوم نماید. هم در این سال اهالی مملکت کره تابع سلطنت ژاپن شدند و از ادای مالیات ده ساله معاف گردیدند. و فرمان صادر شد که از اهالی کره هرگز بی‌گاری طلب ننمایند. [صفحه ۹۲]

کلیه وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در افریقا واقع شده (افریقیه)

اشاره

پوشیده نباشد که علمای جغرافی عرب پیش از این‌ها مصر را جزو افریقیه نمی‌دانستند و آن را همه جا به عنوانی جداگانه ذکر می‌کردند و از طرابلس غرب به آن طرف را افریقیه یا مغرب می‌نامیدند و ما نیز چون اخبار آن اوان را می‌نویسیم به همان سیاق افریقیه را در تحت عنوانی علی حده و مصر را در ذیل عنوانی دیگر می‌نگاریم. بنابراین گوئیم: در این سال شصت و یکم حکمرانی و ایالت افریقیه به مسلمة بن مخلد انصاری تعلق داشت و معاویه بن ابی سفیان این ایالت را به او مفوض نمود و او غلام خود ابوالمهاجر را نیابت خویش داد و امر غزاة و خراج به دست ابوالمهاجر متمشی می‌گردید و بیاید دانست که در سال پنجاه هجری معاویه بن ابی سفیان، عقبه بن نافع فهری را به فتح افریقیه مأمور کرد. او بیزاسن را که تونس حالیه باشد مسخر نمود و بسیاری از عیسویان را بکشت و هشتاد هزار اسیر به مصر فرستاد و شهر قیروان را در همان سال بنا کرد و مورخین یونان ابتدای بنا این شهر را در روز بیست و هشتم ماه ژانویه سال شش صد و هفتاد ملادی ضبط کرده‌اند و این هما سال پنجاه هجری می‌باشد و شهر قیروان بعد از پنج سال تمام شد. مغاربه [صفحه ۹۳] می‌گویند: معاویه بن ابی سفیان در سال پنجاه از هجرت معاویه بن حدیج سکونی را که در مصر و مغرب حکمرانی داشت فقط از مغرب معزول ساخت و آن جا را به عقبه بن نافع فهری داد و عقبه از عهد عمرو بن العاص برقه و زویله را فتح کرده بود و مجاهدات و فتوح وی در آن حدود اشتها داشت و در برقه و زویله می‌نشست. در سال پنجاه هجری که به جای معاویه بن حدیج حکمران افریقیه شد با ده هزار نفر مسلم مجاهد وارد این مملکت گردید و مسلمین بربر هم به او ملحق گردیدند و اردویی عظیم و استعدادی خطیر به هم رسانید. لاجرم بر اهالی افریقیه شمشیر کشید و جنگ‌ها کرد و شهر قیروان را به قصد ساخلو بودن بنیاد نهاد و جامعی در آن جا ایجاد نمود و دیگران نیز مسجدها ساختند و قیروان در مغرب زمین جای اقامت اردو و معسکر لشکر اسلام شد. همان‌طور که کوفه در سمت مشرق این حالت را داشت. و از این وقت کار مسلمین در مغرب پایدار گردید و عقبه تا سال پنجاه و پنج که قیروان تمام شد در آن مملکت بود آن‌گاه معاویه او را معزول و مسلمة بن مخلد انصاری را منصوب ساخت و مسلمة ابوالمهاجر را به جای خود بر افریقیه گماشت و به قیروان فرستاد، و او تا این سال که شصت و یکم هجری بود در این مملکت حکومت می‌نمود، و در سال شصت و دوم دیگر باره عقبه بن نافع از جانب یزید به حکمرانی افریقیه رفت. مورخین مشرق این واقعه را طور دیگر نوشته‌اند ولی چون اهل مغرب به اخبار و احوال اقلیم خود داناترند ترتیب ایشان را نگاشتیم و مقصود این است که معین کنیم در سال شصت و یکم حکمران افریقیه که بوده، و فریقین هر دو ابوالمهاجر را نوشته‌اند که به نیابت مسلمة بن مخلد انصاری حکومت می‌نموده است. [صفحه ۹۴] مورخین فرنگ می‌نویسند: چون شهر قیروان تمام شد مسلمة بن مخلد که از جانب معاویه حکمران مصر بود و بلاد مفتوحه‌ای در افریقیه را جزو و ضمیمه‌ی قلمرو او کرده بودند عقبه را از حکمرانی افریقیه عزل و غلام خود ابوالمهاجر را به جای او نصب نمود، و ابوالمهاجر شهر دیگر بساخت و سکنه‌ی قیروان را کوچانیده در آن شهر جای داد. بعد از فوت معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری مطابق هفتم آوریل شش صد و هشتاد میلادی عقبه بن نافع از جانب یزید مجدداً به حکمرانی افریقیه برقرار شد و ابوالمهاجر را مغلول و محبوس نمود و در سال شصت و یکم هجری عساکر عقبه با قشون قسطنطین معروف به پوکونات در حوالی شهر ملیک یا ملیش واقع در مملکت نومیدی که الجزایر باشد جنگ سختی کردند و آن قسمت افریقیه تماماً از متصرفات امپراتور قسطنطین بود. لشکر عقبه بدون این که شهر الجزایر را مفتوح سازد به طرف زاب رفت که ایالات بسکره و قسطنطنیه‌ی الجزایر را مسخر نماید و بعد از تسخیر آن ایالات به سمت طنجه راند. ژولین نامی که اعراب او را الیاس می‌گویند و کوتوال قلعه‌ی طنجه بود تمکین نمود. هدایا داد و قبول خراج کرد و به عقبه گفت: طرف مغرب طنجه مردمانی وحشی هستند که دیانت و قانونی ندارند. عقبه از کوه اطلس عبور نمود و خلقی دید جنگی و

مسلح، پایتخت آن‌ها را که خود ناروران و اعراب سوس می‌گفتند بگرفت و غنایم زیاد به دست آورد و مخصوصا از نسوان آن‌ها که در نهایت صباحت بودند و در افریقیه به حسن و جمال نظیر نداشتند اسیر بسیار به گرفت و به مصر و شام فرستاد. گویند در بازار شام یا مصر یکی از آن زن‌ها را به هزار دینار طلا که معادل هزار و چهارصد تومان باشد ابتیاع کردند. خلاصه بعد از این فتوحات عقبه بن نافع کنار دریا آمده اسب خود را در [صفحه ۹۵] میان آب راند و شمشیر خویش را از نیام بیرون آورد و سر به آسمان کرده گفت: خدایا اگر این سد سدید در میانه نبود، دین پیغمبر تو را به آن طرف آب برده رواج می‌دادم. مورخین فرنگ و نویسندگان یهود می‌نویسند: در این سال شصت و یک هجری سفایین اعراب به سواحل اسپانیا رفته شکست فاحش خوردند و در ذیل اسپانیا آن واقعه مسطور می‌شود. خلاصه عقبه بن نافع بعد از فتح و غلبه از همان راهی که رفته بود مراجعت نموده به قیروان آمد، و متصرفات او کلا در خط ایاب و ذهاب می‌بود و همه جا اهالی را که دیانت نصاری داشتند به دین اسلام داخل می‌کرد. اما در سواحل و در داخله‌ی افریقیه هنوز قلاع و بلاد بسیاری، عساکر امپراتور در تحت تصرف داشتند و اگر چه عساکر اسلام و عقبه را بر آن‌ها استیلا و تسلطی حاصل نشده بود لیکن خوفی شدید و هراسی عظیم داشتند. عقبه بعد از ورود به قیروان از فرط غرور عساکر خود را متفرق ساخت و به سمت مصر معاودت داد و زیاده از پنج هزار نفر با خود نگاه داشت. قشون امپراتور که در قلاع و حصون حصینه بودند خواستند حمله به قیروان برند و تاختی بر سر عساکر اسلام آوردند اما سرداری قابل و سرکرده پر دل نداشتند. لهذا به یکی از رؤسای طوایف بومی که کتریناس نام داشت متوسل شدند. بعضی اسم این رئیس را کوسیل و برخی کوسشیل نوشته‌اند ولی به موجب ضبط مورخین یونانی و رومی موسوم به همان کتریناس بوده و بنابر مسطورات مصنفین عرب و یونان و روم کتریناس ابتدا در دین اسلام داخل شد اما توقعی که از مسلمین در این تغییر دین داشت به عمل نیامد و مأیوس شد، لهذا به راه ارتداد رفته مجددا نصرانی گردید و درخواست قشون امپراتور را قبول [صفحه ۹۶] کرده ریاست و سرداری آن‌ها را متقبل گردید و با صد هزار نفر لشکر یونانی و رومی و بربری به طرف قیروان حرکت کرد. عقبه آن وقت دانست که مترق ساختن قشون کاری خبط بوده محض چاره‌جویی و مشاوره ابوالمهاجر غلام مسلمة بن مخلد را از حبس بیرون آورده سانحه را به او باز نمود، بلکه او را مرخص کرد تا از قیروان بیرون رفته به بلاد اسلامی شتابد و کمکی برای اهالی قیروان آورد. ابوالمهاجر گفت من با خدای خود عهد کرده بودم در جایی که تو باشی نمانم و زندگانی ننمایم ولی عهد نکرده بودم که با تو در یک جا ننیرم. امروز وجود یک نفر مرد شمشیر زن برای تو بهتر از صد هزار نفر است در روز دیگر. آیا در چنین روزی تو را چگونه تنها گذارم؟ هرگز نخواهم رفت و البته با تو خواهم ماند تا به اتفاق به سعادت شهادت فایز گردیم، بالجمله فریقین تلاقی کردند، عقبه و ابوالمهاجر غلاف شمشیرهای خود را شکستند و سایر مسلمین هم تقلید آن‌ها نمودند و به جهاد پرداختند و تمام لشکر عقبه که پنج هزار نفر بودند کشته شدند و عقبه و ابوالمهاجر نیز مقتول گشتند و قشون امپراتور وارد قیروان گردید و آن جا را به حیطة تصرف درآورد اما بعد از چند وقت مسلمین باز افریقیه را فتح کرده تلافی مافات نمودند.

مصر

در این سال شصت و یکم والی مملکت مصر مسلمة بن مخلد بود که ایالت مغرب را نیز داشت، و او نخستین کسی است که امرای مسلمین که مصر و مغرب را معا در تحت تصرف او دادند. مولی جلال الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر سیوطی می‌گوید: مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج دو رئیس عثمانیه‌ی مملکت مصر بودند. معاویة بن ابی‌سفیان به [صفحه ۹۷] ایشان مکتوب فرستاد که من عن قریب لشکری به استظهار شما به مصر می‌فرستم که آن جا را از دست محمد بن ابی‌بکر بگیرد و محمد از جانب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام والی بود و مسلمة بن مخلد و معاویة بن حدیج دعوت او را اجابت نمودند پس معاویة عمرو بن العاص را با شش هزار کس به دیار مصر فرستاد و عثمانیه ک ده هزار نفر بودند با ایشان در پیوستند و عمرو به محمد پیغام داد که تنح عنی بدمک

فانی لا احب ان یصییك منی ظفر محمد در جواب درشتی کرد و با دو هزار مصری سوار شد. مردم شام پیش آمدند و دور او را چون نگین بگرفتند. مصری ها محمد را تنها گذاشتند و او به دست دشمن افتاد و معاویه بن حدیج نخست او را گردن زد. آن گاه جسد او را در میان مردار حماری نهاده بسوخت. معاویه ایالت مصر را به عمرو بن العاص مسلم داشتند و چون او در سال چهل و سیم به قول مشهور بمرد و در جبل مقطم در محلی که نزدیک معبر مردم به سوی حجاز بود مدفون گردید معاویه آن ملک را به پسرش عبدالله ابن عمرو بن العاص تفویض نمود و او به قول واقدی تا دو سال عامل معاویه بود بر قطر مصری و به قول غیر واقدی تا چند ماه. به هر تقدیر معاویه او را معزول و برادرش عتبۀ بن ابی سفیان را اولاً و عقبۀ بن عامر را ثانیاً منصوب ساخت، و عقبه تا سال چهل و هفتم برقرار بود. آن گاه معاویه او را نیز معزول نمود و معاویه بن حدیج را منصوب ساخت، و ابن حدیج تا سال پنجاهم هجری حکومت داشت، بعد معزول شد و معاویه مسلمۀ را نصب نمود و مصر را ضمیمه ی مغرب کرده هر دو مملکت را به مسلمۀ داد و مسلمۀ تا سال پنجاه و نهم امیر مصر و مغرب بوده پس معاویه بن ابی سفیان خواهرزاده اش عبدالرحمن بن عبدالله بن عثمان بن ربیعۀ ثقفی را که به ابن ام الحکم مشهور می باشد و اهل کوفه او [صفحه ۹۸] را که والی ایشان بود نظر به سوء سیرتی که داشت از کوفه اخراج کرده بودند به مملکت مصر فرستاد که به جای مسلمۀ بن مخلد امارت مصر نماید. همین که ابن ام الحکم نزدیک مصر رسید معاویه بن حدیج او را در دو منزلی استقبال کرد و گفت از همین مکان به جانب خال خود معاویه بن ابی سفیان باز گردد به جان خودم که آن رفتار کوه تو نزد ما پیش نمی رود. عبدالرحمن مراجعت کرد و بر مسلمۀ بن مخلد کماکان ایالت مصر برقرار ماند، و تا سال شصت و دو از هجرت والی قطر مصری بود، و در شصت و دو که خلافت به یزید تعلق داشت مسلمۀ در گذشت، و یزید سعید بن یزید بن علقمه ازدی را به جای مسلمۀ بن مخلد به کشور مصر برگماشت. پس در سال شصت و یکم هجری که موضوع این تألیف است حکمران دیار مصریه و فرمان گزار آن اقلیم عظیم چنان که در عنوان نگاشته شد مسلمۀ بن مخلد بوده است. [صفحه ۹۹]

کلیه ی وقایعی که در سال شصت و یکم هجری در ممالک اروپا واقع شده (انگلیس)

اشاره

در این سال شصت و یکم هجری شاعر مشهور انگلیس معروف به سید مؤید در گذشت و این شاعر در دیوان خود از خلقت و ایجاد گفت و گو می نماید و هم اکنون نسخ عدیده از دیوان او به دست است. اما وضع مملکت انگلیس و حکمرانی آن در اوان از قراری است که نگاشته می شود. پوشیده نباشد که جزیره ی انگلند را که لندن پایتخت حالیه ی انگلیس در آن است و بالنسبه مملکت جنوبی محسوب می شود از آن جهت به این اسم موسوم ساخته اند که محل سکنا ی طایفه انگل می باشد و معنی تحت اللفظی انگلند اراضی انگل نشین است و ایرلند به معنی چمن زار سبز و اسکتلند یعنی ناحیه ی اسکت نشین و این سه مملکت ممالک اصلی انگلیس است و در مائه هفتم عیسوی طوایف ساکسون که از قبایل ژرمن بودند در مملکت انگلیس استیلا و تسلط داشتند و حکومت آنها مثل حکومت سایر ممالک فرنگ به وضع ملوک الطوایف بود و منقسم به هفت حکومت می شد و آن را هفت آرشی ساکسونی می گفتند یعنی حکومت هفت گانه ی طوایف ساکسن و اسامی آن هفت حکومت و شرح آن از قرار ذیل است: [صفحه ۱۰۰] اول حکومت کنت که در سال چهارصد و پنجاه و پنج میلادی به مباشرت هنجی است نامی از امرا تشکیل یافت و در ناحیه ی کنت حالیه این حکومت برقرار بود تا در سنه ی شش صد و شانزده میلادی در زمان حکمرانی آدبالد منقرض و جزو حکومت مرسی گشت. ثانی: حکومت سوسکس که در سال چهارصد و نود میلادی اوئیللا نام که از رؤسا بود آن را تشکیل داد و خانواده اوئیللا در نواحی سوترری و سوسکس حکمرانی می کردند اما حکام آنها گمنام و مجهول الحال مانده اسم و رسمی از ایشان در تواریخ

نیست. همین قدر معلوم است که سوسکس در اواخر مائه هشتم عیسوی منقرض و جزو سلطنت ویس سکس شده است. ثالث: حکومت اس سکس است که در سال پانصد و سی میلادی ارکن دن نام او را ترتیب داده و ایالت اس سکس و میدل سکس جزو این حکومت و پایتخت آن، شهر لندن بوده، اسامی حکمرانان اس سکس نیز مثل حکام سوسکس غیر معروف است. این حکومت هم در مائه هفتم عیسوی زوال یافته و جزو حکومت مرسی گردیده است. رابع: حکومت است آنگلی بوده که اوفا نامی از امرا تأسیس نموده ایالات کامبریج و ساوث فلک و نرث فلک جزو این حکومت بوده و آناس نام آخر حکمران این ناحیه تا سال شش صد و پنجاه و پنج میلادی حکمرانی داشته، بعد این حکومت نیز به هم خورده، جزو حکومت مرسی گشت. خامس: حکومت ویس سکس بود که در پانصد و نوزده میلادی سردیک نامی آن را باقی ساخت و این حکومت نواحی هامب و ورسیت و ویلت و یورک را شامل بود و در سال شصت و یک هجری سانتون [صفحه ۱۰۱] نامی در این ناحیه حکمرانی داشت و اکبرت که آخرین پادشاه حکومتی این ایالات بود در سال هشت صد و بیست و هشت میلادی بر هر هفت حکومت استیلا یافته آن‌ها را سلطنت واحده کرد. سادس: حکومت نرث هامبرلند که در سال پانصد و چهل و هفت میلادی ایدا نام به تأسیس آن پرداخت و اسکتلند و نرث هامبرلند و مرسی را این حکومت حاوی بود و در سال شصت و یک هجری الفرید نامی در این ناحیه حکومت داشت. سابع: حکومت مرسی بود که یکی از امرا موسوم به کریدرا در سال پانصد و هشتاد و پنج میلادی به تشکیل آن اقدام نمود و ایالت لانکشر جزو این حکومت می بود و در سال شصت و یک هجری ایتلبار نامی در این ناحیه حکمرانی می کرد اما جزیره ایرلند را در مائه ششم عیسوی دانمارکی‌ها تصرف کرده تا مائه دوازدهم در آن به طور ملوک الطوائف حکومت می کردند و انگلیس‌ها اگر چه در مائه نهم دستی بر روی این جزیره انداختند اما در سال هزار و صد و چهل میلادی که اوان سلطنت هانری دوم بود در ایرلند به درستی مستقل گردیدند.

فرانسه

در این سال شصت و یکم هجری مملکت فرانسه را وضع مرتب و منظمی نبود، چه تا عهد شارلمان ممالک فرانسه و آلمان و ایتالیا و هولاند و اسپانیایی حالیه مسکن و مأوی طوائف وحشیه یا نیم وحشی آلمان و ژرمن و آوار و بلغار و هون و واندال و کوت و ویسکوت و گل و فرانک و لمبارد و غیره بود و آن نواحی بعد از سلطنت شارلمان از هم تفکیک و تاریخ حقیقی آن طوائف از هم جدا و ممتاز گردید مع ذلک ما همان [صفحه ۱۰۲] وضعی را که مملکت فرانسه در سال شصت و یک هجری داشته می نگاریم، با مقدمه‌ای که اسباب ایضاح مطالب است. بنابراین گوئیم: بعد از جنگ‌های زیاد طایفه‌ی فرانک در فرانسه جای گرفتند و به دلالت کلویس که پادشاه آن‌ها بود در سال چهارصد و نود و شش میلادی قبول دین عیسوی نمودند و بدین واسطه بر سایر طوائف غالب آمده ممالک کوت و ویسکوت را متصرف شدند. بعد از فوت کلویس در سال پانصد و یازده چهار نفر پسر او مملکت پدر را چهار قسمت نمودند. یکی از آن چهار پسر که شیلدر نام داشت پادشاه پاریس شد و شمال غربی فرانسه را که عبارت از ایالت پواتیه و سن و بردو باشد تصرف نمود. پسر دیگرش کلتر نیز سواسون ولیمژ و سایر بلاد جنوبی فرانسه را متصرف گردید. کلود و میر پسر سوم کلویس شهر ارلئان و ایالت برک و سایر ممالک مشرق مایل به جنوب را مالک شد. تیری پسر چهارم ایالت کاهورون و سایر محال واقع در شمال شرقی را صاحب آمد. چون در سال پانصد و بیست و چهار میلادی کلود و میر در جنگ بورکینا مقتول شد برادرش کلوتر مملکت او را با شیلدر قسمت نمود. بعد از آن میان برادر و برادرزاده جنگ در گرفت و پس از زد و خورد بسیار در سال پانصد و پنجاه و هشت میلادی کلوتر بر همه غالب آمد و تمامی مملکت فرانسه را در تحت حکمرانی خود درآورد و در سال پانصد و شصت و یک درگذشت، و چهار پسر از او ماند، و باز این چهار پسر به حکم قرعه مملکت فرانسه را چهار قسمت کردند. ایالت سواسون قسمت شیلپریک شد و ناحیه‌ی اوسترازی که قسمت مشرقی است به سیژبر رسید و ایالت بورکینا به کنتران و

پاریس به کاریبر افتاد و کاریبر در پانصد و شصت و هفت میلادی در گذشت. چون فرزندی نداشت، مملکتش را سه برادر [صفحه ۱۰۳] دیگر قسمت کردند. کنتران که حکمران اورلئان بود گاه به حالت صلح و گاه در جنگ‌های فاتحانه می‌گذرانید تا در سال پانصد و نود و سه زندگانی را به سر رسانید و بنابر وصیت او برادرزاده‌اش شیلدبر حکمران اورلئان و مالک نصف ممالک فرانسه گشت و شیلدبر پسر سیژبر حکمران اوسترازی بود که پدرش را در سال پانصد و هفتاد و پنج میلادی اهالی مس کشته بودند و در حمایت عمش کنتران می‌زیست و بعد از آن که نصف ممالک فرانسه او را شد فردکند نام که زنی فاحشه و محبوبه‌ی عم وی شیلپریک بود او را مسموم نمود و شیلپریک که به اغوای همان فاحشه روزی هزار خلاف مرتکب می‌شد آخرالامر در سال پانصد و هشتاد و چهار میلادی به دست مظلومی یا به اقدام فاسقی از مهرورزان فردکند مقتول گردید و پسرش کلوتر دوم که از بطن آن فاحشه به وجود آمده بود در چهار ماهگی در تحت حمایت مادر به تخت پدر نشست و رفته رفته تمامی فرانسه را به حیطه‌ی تصرف درآورد و در سال شش صد و بیست و هشت میلادی در گذشت و مملکت فرانسه فی مابین دو پسرش داکبر و کاریبر قسمت شد اما بعد از زمانی کاریبر مرد و پسرش شیلپریک دوم را عمش داکبر کشت و تمامی مملکت را ضبط کرد و او هم چون فوت شد ممالک فرانسه را دو پسرش سیژبر و کلویس قسمت کردند وی سیژبر به زودی در گذشت و مملکت او نیز به کلویس رسید، و کلویس هم دو ماه بعد از فوت برادر در سال شش صد و پنجاه و پنج میلادی بدروود زندگانی گفت، و او سه پسر داشت. کلوتر سوم شیلدبریک دوم و تیری. کلوتر سوم پادشاه نستری یعنی ناحیه‌ی مغربی گردید و مملکت او از طرف مغرب محدود بود به محیط آتلانتیک و از جنوب به رودخانه‌ی لوار و از مشرق به شهر نانت و شهر رنس و از شمال به رودخانه‌ی من، و آن ناحیه‌ی ایالت [صفحه ۱۰۴] نرماندی و بریتانی حالیه‌ی فرانسه می‌باشد و شیلدبریک دوم پادشاهی اوسترازی یعنی ناحیه‌ی مشرقی که مملکت متس باشد یافت، و قلمرو او محدود بود از طرف مشرق به رودخانه‌ی رن و از مغرب به سلسله‌ی جبال وژ که دو رودخانه‌ی مزل و مز از این مملکت می‌گذشت و یک قسمت عمده‌ی بلژیک حالیه داخل در این مملکت بود و از این دو پادشاه آن که سال عمرش بیش‌تر بود نهایت چهار پنج سال داشت و تیری که پسر سوم کلویس بود هنوز در قنذاق و گاهواره می‌زیست بنابراین مهام و امور ملکی به دست اتاییک‌هایی بود که آن‌ها را مردوپاله می‌نامیدند. کلوتر سوم بعد از پانزده سالگی چهار سال حکومت نمود و در نوزده سالگی در سنه‌ی شش صد و هفتاد میلادی وفات کرد و در زمان حیات اتاییکی داشت موسوم به ابران که معتقد به سلطنت مشروطه بود و از سلطنت مستقله‌ی خاص نجای مملکت بیزاری داشت و می‌خواست امرا و اعیان اوسترازی را مضمحل و نابود سازد اما شخصا ظالم و غدار بود. خلاصه این شخص بعد از کلوتر قصد داشت تیری را به جای او جلوس دهد بلکه مصمم بود که به زور سلاح این مقصود را مجری دارد اما از آن جا که مردم از تعدی او به ستوه آمده بودند و شیلدبریک هم وعده و نویدها به امرا و اعیان مملکت می‌داد تیری به جای کلوتر پذیرفته نشد و شیلدبریک به سلطنت نستری نایل گردید و سنت‌لر که یکی از مقدسین بود به وزارت شیلدبریک منصوب شد و این پادشاه به نسترازی آمده تیری سوم و وزیر او ابران ظالم را بگرفت و در دیری محبوس ساخت و عنفا لباس رهبانی به آن‌ها پوشانید اما بعد از متصرف شدن نسترازی شیلدبریک بر خلاف رأی وزیر عاقل خود به وعده‌هایی که به امرا و اعیان مملکت کرده بود وفا ننمود لهذا جمعی با او دشمن شده و روزی او را در شکارگاهی به چنگ آورده [صفحه ۱۰۵] کشتند، و این در شش صد و هفتاد و سه میلادی بود. چون این واقعه به ابران رسید فوراً تیری سوم را از دیر و لباس رهبانی بیرون آورده به تخت سلطنت نشانید و کار وزارت را خود متقلد گردید و از آن‌ها که سبب عزل و حبس او گردیده بودند انتقام کشید و ظلم را چون از حد گذرانید امرای اوسترازی به تنگ آمده داکبر دوم پسر سیژبر را که در ارلند فراری و متواری بود طلبیدند که به پادشاهی اختیار کنند اما قبل از جلوس شخصی او را به قتل رسانید. ناچار امرای اوسترازی رسم سلطنت را منسوخ داشته از برای حکومت دو رئیس جمهوری انتخاب کردند و آن دو رئیس پین و مارتن نام داشتند، و پین پسر آنستریز و پدر شارل مارتنل است. خلاصه این دو رئیس در محل موسوم به لکفاء که حالا شهر لائن در آن جاست با ابران و تیری پادشاه نستری مصاف

داده شکست خوردند و قشون ابران بسیاری از لشکر اوسترازی را بکشت. مارتن به شهر لائن گریخت و پین به اوسترازی فرار کرد و ابران به فرانسه بازگشت، مارتن را احضار کرد که حضورا و شفاه با تیری گفت و گو و مصالحه نماید و مأموری که به احضار مارتن رفته بود محض اطمینان و تأمین او به صندوقی که اشیاء مقدسه در آن می گذاشتند قسم خورد. نهایت حيله‌ای که کرد این بود که پیش از وقت گفت آن اشیا را از صندوق بیرون آوردند. مارتن بدین وضع فریب خورده نزد پادشاه آمد و به جای بستن عهد با همراهان خود مقتول شد. بعد از این غدر ابران سنت لژ را که پیش از این وزیر شیلدریک بود نیز بنا حق بکشت اما چند روزی که گذشت او هم به سزای خود رسید و هرمان فروا نامی او را به دیار عدم فرستاد، و قاتل گریخته نزد پین رفت، و این وقایع که در آخر ذکر شد همه در سنه‌ی شش صد و هشتاد میلادی مطابق سال شصت و یکم هجری واقع شده است. [صفحه ۱۰۶]

آلمان

در این سال شصت و یکم و سنوات قبل و بعد بلکه از وقتی که تاریخ خبر می دهد ممالک آلمان تابع دولت فرانک بوده چه از زمان داکبر اول سر سلسله‌ی خانواده‌ی سلاطین فرانک موسوم به مروئزین که در سال چهارصد و بیست و هفت میلادی استقلال یافتند تا ظهور اقتدار سلسله‌ی کارل و نژین که ابتدای استقلال آن‌ها از سال هفتصد و پنجاه و دو میلادی بوده معین است که سلاطین فرانسه گاهی منفردا و مستقلا و زمانی به معاونت و وساطت اقوام و بنی اعمام و وزرای مستقل در آلمان نیز سلطنت داشته‌اند و گاه هم دوک‌ها و کنت‌ها و بارون‌ها و شوالیه‌ها که عبارت از ولایه و حکام و ایل بیگی‌ها و سرحدارها و بزرگان طوایف بودند در نقاط مختلفه دم از خودسری می زدند و ابواب جنگ و جدل بازمی کردند اما اسما در تحت سلطنت پادشاه مروئزین بودند و شارلمان معروف پادشاه تمامی فرانک که معاصر هارون الرشید خلیفه‌ی عباسی بود تمام آن‌ها را منقاد و مطیع سلطنت خود کرد و بعد از شارلمان آلمان منقسم شد به ایالات تورنژ، سواب، باویر، اطریش، ساکس و قبایل وحشی صقلاب و آوار و مراوی و بهم در شرقی این ممالک تا رود دانوب جای داشتند. پوشیده نباشد که آلمان و آلمان و آلمان را یک معنی است و این هر سه کلمه مرکب است از آل که افاده‌ی معنی جمعی می کند و از مان و ماکه به معنی مردم است و مرکبا مفهوم آن مردان است و کنایه از مردمان جنگی می باشد و اهالی آلمان را ژرمن و کرمن هم می گویند و ژر و کر به معنی جنگ و من به معنی مردم است یعنی مردمان جنگی و در سواف ایام اسم این مملکت ژرمنی یا کرمنی بوده است. [صفحه ۱۰۷]

روس

در این سال شصت و یکم طایفه خزر در ممالکی که حالا به اسم روس موسوم است استیلا و حکمرانی داشتند و آن وقت اسم روس در میان نبود و این اسم در مائه یازدهم یا دوازدهم عیسوی به ممالک روس داده شده و بعضی را عقیده این است که کلمه‌ی روس از روسن لائن که اسم یکی از ایالات سود بوده مشتق شده. برخی گویند: اشتقاق روس از روستا می باشد و روستا اسمی بوده است که پروسها به ایالت کورشلهاف داده‌اند. در هر حال تا مائه یازدهم و دوازدهم عیسوی در آن ممالک نه حکومت مستقلی وجود داشت و نه ملت متمدنی ساکن بود و شرح طوایف ساکنه در آن نواحی از این قرار است از سکنه‌ی این مملکت اول طایفه ک شناخته شده قوم سیت می باشد و آن‌ها در ممالک واقعه فی مابین دریای بالتیک و خزر و بحراسود سکنی داشتند. یکی شعبه از قوم سیت هم که معروف به سارماتی بودند در اروپای روس در اراضی واقعه مابین رود ویستول و کوه اورال و دریای خزر و بالتیک جای گرفته بودند و قبایل روکسولان و لزگی و آکاتیرس و هیومولک و مؤت و غیره از این شعبه‌اند. طایفه‌ی اسلاو که قبیله‌ای از قبایل هند و کرمن هستند و هیچ نسبت و خویشی میانه‌ی آن‌ها و طوایف سیت و سارماتی نبوده در میان سیتها یعنی در اراضی واقعه فی مابین رودخانه‌های اورال و ولگا بادیه پیمایی می کردند و قبیله‌ای از اسلاو سلسله واند می باشد که اهالی واندیک و

خرواها یا کرواس‌ها از آن سلسله‌اند. سلاسل مسطوره در فوق تا مائه چهارم عیسوی با یکدیگر مشغول جنگ و جدل بودند و گاهی متارکه و صلح می‌نمودند. زمانی این غالب و اوانی آن مغلوب تا عاقبت اسلاوها بر تمامی قبایل غلبه کردند اما [صفحه ۱۰۸] طایفه‌ای از کرمن یا ژرمن که در حوالی مصب رود ویستول بودند با اسلاوها زد و خورد می‌نمودند و آخرالامر بر آن‌ها فایق شده سلطنت کوت را تشکیل دادند و از رود دانوب عبور کرده حکومت بسفر را مقهور ساخته تا نواحی آناتولی و آسیای صغیر رانده در آن نواحی منتشر شدند. لیکن قوم هون که از اهالی قدیمه‌ی شمال شرقی چین و از جنس مغول بودند و از ساحل شرقی رود ولگا شوکت و اقتدار کوت‌ها را تماشا می‌نمودند طغیان کرده بنای محاربه را با کوت‌ها گذاشتند و بعد از جنگهای سخت دولت کوت را مضمحل و تمام ممالک اروپایی روس را متصرف شدند و باز به این فتوحات اکتفا نکرده از رود دانوب عبور نموده به قسطنطنیه تهدید می‌کردند تا آن که قیصر روم شرقی را راضی به دادن خراج نمودند ثودوس قیصر روم شرقی ابتدا با طایفه‌ی هون جنگید که بلکه تحمل ننگ خراج گذاری ننماید اما کاری از پیش او نرفته ناچار متحمل آن عار گردید. آتیلا (آتلی سردار) پادشاه هون بعد از فتوحات بسیار در اروپا در چهارصد و پنجاه و سه میلادی در گذشت و بعد از او سه پسر او ممالک مفتوحه‌ی پدر را به سه حکومت موسوم به کپیت و کوت و آوار قسمت کردند و فرزندان این سه پسر بعدها باز ممالک پدران خود را تقسیم نموده این دولت عظیمه قطعه قطعه و منحل و مضمحل گردید اما شاهزاده‌ای از آن‌ها که نیکيچک نام داشت حکومت هون کاری را در مجارستان تشکیل داد و شاهزاده‌ی دیگر موسوم به ارناک جمع کثیری از هون‌ها را برداشته به آسیا معاودت نمود و جماعت دیگر از این طایفه که در اراضی واقعه مابین رود دن و دانوب و دریای سیاه منتشر بودند یکی از شاهزادگان خود را به اسم هونیکار به پادشاهی برداشتند و بعضی نیز جمع شده سه حکومت [صفحه ۱۰۹] کوچک که موسوم به سیداریت و کوتریکور و اوتورکور بود با [هم] یک حکومت بزرگ خازار یا خزر را تشکیل دادند. اهالی سه حکومت صغیره در وسط ممالک اروپایی روس سکنی داشتند و حکومت خزر حاوی اراضی واقعه مابین رودخانه‌های پروت و ولگا و دریای خزر بود و حکومت‌های ثلاثه‌ی صغیره تبعیت حکومت خزر داشتند و چون حکومت آوار رقیب آن‌ها بود جنگ‌ها کردند تا آن را منقرض ساختند و ممالک آن‌ها را متصرف شدند و شهر خازاریا را در ایالت خیرسون (کرسن) نزدیک شبه جزیره‌ی قرم بنا کردند و این طایفه تا اسلامبول می‌تاختند و اغلب بر یونانی‌ها غالب می‌شدند و قیصرها را خراج گذار خود می‌نمودند و گاهی مغلوب آن‌ها می‌گردیدند تا بعد از چندی حکومت خزر با قیصره‌ی رومیه الصغری یعنی پادشاهان قسطنطنیه رابطه دوستی و یگانگی به هم رسانید و بنای مودت دائمی را گذاشته از جنگ و جدل در گذشتند بلکه به اتفاق هراکلیوس (هرقل) به دولت ایران اعلان جنگ نمودند و ژوستن ثانی هم بعد از خلع ملتجی به حکومت خزر شد و طایفه‌ی خزر طوری به وحشی‌گری و همسایه آزاری معروف بودند که امپراتورهای قسطنطنیه مقصرین را به خیرسون می‌فرستادند مثل این که دولت روس حالا مجرمین را به سیری می‌فرستد و از همین راه بود که در سال ششصد و پنجاه و پنج میلاد کنتان اول قیصر قسطنطنیه مارتن اول پاپ رم را مغلولاً و پیاده به خیرسون فرستاد و از فرط رنج مارتن در آنجا هلاک شد. خلاصه حکومت خزر مستقل بود تا در سال هشتصد و شصت و دو میلادی خانواده‌ی رودریک آن را مضمحل ساخت. [صفحه ۱۱۰]

جزایر اسکاندیناوی

دانمارک، سوئد، نروژ در این سال شصت و یکم ردلف کراف پادشاه دانمارک و سوئد و نروژ به دست داماد خود کشته شد. پوشیده نباشد که اول پادشاه دانمارک شخصی بود موسوم به دان نیکلاتی که در سال دویست و هفتاد میلادی در این مملکت با نهایت استقلال سلطنت داشته و لفظ دانمارک از اسم او مشتق شده است. در سنه پانصد و نود و چهار دو نفر که یکی هلز و دیگری رو نام داشت مملکت دانمارک را قسمت نمودند و در آن وقت زنی حکمران سوئد بود هلز لشکر به سوئد کشید و این

مملکت را بگرفت و زنی را که حکمرانی می‌کرد اسیر نمود و او را عنفا متصرف شد و از او ردلف کراف به وجود آمد و جوانی شد بلند قامت و قوی جثه جنگی و با تدبیر و حکومت‌های ثلاثه ممالک دانمارک و نروژ و سوئد را سلطنت واحده کرد و این همان است که گفتیم در سال شصت و یک هجری به دست دامادش مقتول گردید و بعد از او باز مملکت دچار بی‌نظمی شد تا در هفت صد و سی و پنج میلادی ایوانرنامی به نظم آن پرداخت. اهالی جزایر اسکاندیناو معروف به نرت من بوده‌اند یعنی مردم شمالی و دین آن‌ها دین اودن بوده و آلمان‌ها اودن را وودن می‌گفته‌اند. به عقیده‌ی اهالی اسکاندیناو اودن نسبت به تمامی ارباب انواع سمت ابوت داشته و لقبش الفاذر که معنی آن پدر همه است بوده معاشقه و مجادله را او تقدیر می‌کرد. در قصر ولهالا یا و الهولی که در آسمان است جای داشت ارواح عشاق و مردمان رشید پس از انتقال از این عالم در قصر او مأوا می‌نمودند. تاج بخش سلاطین و استاد شعرا و مهیج عشاق و رباینده‌ی دل [صفحه ۱۱۱] معشوق او بود و به اعتقاد مورخین و اهل تحقیق اودن اسم رئیس طایفه‌ای است از طوایف آسیا که تابعین خود را به مملکت اسکاندیناو دلالمت نموده و هفتاد سال قبل از میلاد مسیح به این ساحت آورده مجسمه‌ی اودن را همیشه سواره می‌ساختند و هشت پای برای اسب او قرار می‌دادند و نیزه در دست آن مجسمه داده با دو کلاغ که در دو شانه‌ی او علامت جواسیس او بود اهالی اسکاندیناو دین مسیح را قبول نکردند تا سال هشت صد و بیست و شش میلاد و آن وقت هم اولاد اودن در گوشه و کنار مردم را به دین قدیم می‌خواندند و همیشه حکومت‌های این مملکت مجزا و موضع ریاست شیخ المشایخی اعراب بوده است.

مجارستان و خرواستان

در این سال شصت و یکم سامسون نامی در مجارستان و خرواستان سلطنت داشت و اصلا از طایفه‌ی فرانک بود و پیش از سامسون در این دو مملکت طوایف هون و اسقلاوون و بلغار سکنی داشتند. در سال شش صد و پنجاه میلادی میان این طوایف و طایفه آوار جنگ در گرفت. مقارن این حال سامسون مذکور به مملکت آن‌ها رفت و قصد او تجارت بود اما در جنگ با آن‌ها همراهی نمود و شجاعت و مردانگی زیاد از او به ظهور رسید و آوارها را منهزم ساخت. اهالی این دو مملکت در ازای خدمات لایقه‌ی او وی را به پادشاهی خود انتخاب کردند و سی و پنج سال در آن مملکت سلطنت نمود.

بلغارستان

در این سال شصت و یکم اسپاروک اول هر سک و بسنه و ناحیه‌ی [صفحه ۱۱۲] بلغارستان حالیه را تصرف نموده مملکت با قدرت بلغارستان را تشکیل داد. توضیح آن که در سال شش صد و سی و پنج میلادی ایل بیگی بلغار موسوم به کورات از تبعیت خوانین ترک خارج شده در کنار دریای آرف وضع سلطنتی برای خود مرتب ساخت و چون در گذشت فرزندان او مملکت پدر را قسمت کردند و اتوایل که ارشد اولاد بود در ساحل رودخانه‌ی دن ماند و پسر دوم موسوم به کتراک آن طرف رودخانه‌ی مذکور را متصرف گشت. پسر سوم اسپاروک چنان که ذکر شد ترتیب سلطنت بلغارستان داد و در ساحل رودخانه‌ی دنی استر و دانوب جای گرفت. پسر چهارم مجارستان و خرواستان را مالک شد. پسر پنجم با پنج هزار مرد جنگی به طرف ایتالیا رفت. خلاصه چون اسپاروک را شوکتی حاصل گشت با امپراتورهای قسطنطنیه در انداخت و سکنه قدیم بلغارستان که طایفه‌ی اسلاو بودند به خاک روس فرار کردند و ملت روس از این فراریان وجود یافته.

رومانیا

افلاق، بغداد در این سال شصت و یکم این دو مملکت موسوم به داجیا یا داسیا بود و در سنه‌ی پنجاه و نه هجری تا شصت و دو

طایفه‌ی بلغار از سواحل رود ولگا به طور هجوم وارد این مملکت شدند و اهالی علاوه بر این که به جلوگیری آن‌ها نپرداخته در کمال خوبی آن‌ها را پذیرفتند و قریب دویست سال طایفه‌ی بلغار در ساحل رود دانوب با تسلط تمام حکمرانی داشتند. [صفحه ۱۱۳]

پرتوغال

در این سال شصت و یکم طایفه‌ی ویسکوت (ویزی کت) در مملکت پرتوغال تسلط و حکمرانی داشتند و در این وقت این ممالک موسوم به لوزیتانی بود. پیش از طایفه‌ی ویسکوت طایفه‌ی سیئو که یکی از طوایف ژرمن باشد در این نواحی سکنی داشتند و غالباً تابع ملوک اسپانیا بودند. چند سالی قبل از هجرت لوویژلد رئیس طایفه‌ی ویسکوت بر طایفه‌ی سیئو غالب آمد و بر این ساحت مسلط گردید و طایفه‌ی ویسکوت با آن که عیسوی بودند پیروی مذهب آریوس می نمودند.

اسپانیا

در این سال شصت و یکم وامبا نامی از پادشاهان طایفه‌ی ویسکوت در این مملکت سلطنت داشت. جلوس وامبا در سال شش صد و هفتاد و دو میلادی بود و تا آخر شش صد و هشتاد سلطنت نمود و در آخر سال مذکور ارویژ نامی از خواص وی او را خلع کرد و سر او را تراشیده به عبد طریقه‌ی آریانی فرستاده داخل در رهبانان نمود. وقتی که می خواست سر او را بتراشد دوایی در غذا به خورد او داد که مدهوش شد. اما طریقه آرمانی مذهبی بود که آریوس نامی از رؤسای روحانی عیسوی در اسکندریه مصر ایجاد کرده و آریوس حضرت عیسی را خدا بلکه پیغمبر هم نمی دانست و آن حواریین پطرس و پاولوس را از عیسی علیه السلام بزرگ تر می دانست. این بود که رؤسای آیین او را تکفیر کرده و کفر او را به پادشاه عرضه داشته پادشاه او را جلای وطن داد. خلاصه در اواخر سلطنت وامبا بود که اعراب افریقا با سفاین جنگی به ساحل اسپانیا [صفحه ۱۱۴] آمده می خواستند به غارت پردازند و این اول ورود سفاین اسلام به آن سواحل بود. وامبا چون واقعه را شنید با قشون به جنگ اعراب رفت و بعد از مقاتله‌ی شدید دویست و هفتاد و دو فروند کشتی آن‌ها را غرق نمود در این قتال سردار قشون اعراب عقبه ابن نافع قهری بود که قبایل مور را که از اهالی الجزایر و مراکش بود داخل در دین اسلام نمود.

رومیة الکبری

در این سال شصت و یکم پاپ رئیس طایفه‌ی کاتولیک در رم آکاتون معروف بود و این پاپ هشتاد و یکم است و در همین سال مجلس شورای مذهبی در اسلامبول منعقد گردید و پاپ پیروان مذهب مونوتولیت را ملعون خواند و فرقه‌ی مونوتولیت را عقیده این که حضرت عیسی علیه السلام طبیعت واحد داشته و آن طبیعت خدایی بوده و عقل واحد داشته و آن اراده‌ی خدایی بوده و بنابراین عقیده تکمیل عالم انسانی حضرت عیسی را رد نموده‌اند و به زعم آن‌ها حضرت عیسی انسان کامل نبوده و اعتقاد سایر عیسوی‌ها این است که حضرت عیسی خدا بوده و با وجود خدایی قبول طبیعت انسانی نموده و در عالم انسانی نیز او را کامل دانسته‌اند و مونوتولیت مرکب است از دو لفظ یونانی که مونو به معنی وحدت و تولیت به معنی اراده باشد و موجد مذهب مونوتولیت سرژیوس خلیفه‌ی اسلامبول بوده و هراکلیوس قیصر از او حمایت می نمود. و هم در این سال شصت و یکم آکاتون پاپ در گذشت و لئون دوم به جای او نشست و هم در این سال شصت و یکم طاعون شدیدی در رم و بعضی از بلاد ایتالیا بروز کرد و همین ناخوشی سبب فوت پاپ گردید چون خود از مبتلا شدگان این مرض مراقبت داشت. خلاصه پاپ و جمع [صفحه ۱۱۵] کثیری را در این سال طاعون هلاک کرد و در اواسط تابستان همین سال رعد و برق در حوالی شهر رم بسیاری را نابود نمود و طغیان آب‌ها نیز

خرابی زیاد به این شهر وارد آورد.

ایتالیا

در این سال شصت و یکم تمامی ممالک ایتالیا به دو قسمت منقسم بود. قسمت غربی که آن را ایتالیای غربی و ایتالیای وحشی نیز می‌نامیدند و قسمت شرقی که به ایتالیای متمدن معروف بود. ایتالیای شرقی که عبارت از شهر رم و سیسیل و ناپل و فلورانس و غیره بود تبعیت امپراتورهای قسطنطنیه را داشت و از جانب آن‌ها ولات به عنوان اکرارک به شهر رم فرستاده می‌شد و در ایتالیای شرقی حکومت می‌کردند و ایتالیای غربی که عبارت از فریبول و تورن و پاری و تسکان و میلان بود به لمباردها افتاده و طایفه‌ی لمبارد اصلا از اهالی اسکاندیناو می‌باشند و وجه این که به این اسم موسوم شده‌اند یا این است که ریش‌های دراز داشته‌اند چه لنگ که به معنی دراز است و بارب به معنی ریش و لنگ بارب در تلفظ و استعمال لمبارد شده و ظاهرا این صحیح باشد و ممکن که المبارد به معنی دراز نیزه باشد چه بارد به معنی زلق است. در هر حال طایفه‌ی لمبارد تا زمان سلطنت شارلمان ریش‌های خود را بلند نگاه می‌داشتند و پادشاه لمبارد در این سال شصت و یکم پرت‌هارت بود که در قسمت غربی ایتالیا حکومت می‌نمود و پدر او که آری‌برت نام داشت چون در شش صد و شصت و یک میلادی در گذشت مملکتش میان دو پسرش قسمت شد اما قسمت پرت‌هارت را کریموالد غاصب سلطنت غصب نمود و پرت‌هارت را به فرانسه دوانید. در سنه‌ی [صفحه ۱۱۶] شش صد و هفتاد و یک غاصب بمرد و پرت‌هارت از فرانسه بازگشت و سلطنت موروثی خود را متصرف شد و شهر میلان را پایتخت قرار داد و پانزده سال سلطنت کرد. کرنیل شاعر معروف فرانسه منظومه‌ای مخصوص در حق او دارد.

رومیة الصغری

در این سال شصت و یکم قسطنطین چهارم قیصر رومیة الصغری بود و می‌توان گفت قیصره‌ی این مملکت در آن اوان بر تمام سلاطین اروپا و آسیا و افریقا مقدم و دارای رتبه‌ی شاهنشاهی بوده‌اند و سلطنت آن‌ها را امپراتوری مشرقی و سلطنت یونان و بیزانتین و امپراتوری قسطنطنیه و امپراتوری بازآپیر می‌گفته‌اند و بازآپیر یعنی مملکت سفلی چه آن را طرف مقابل امپراتوری علیا که امپراتوری رومیة الکبری باشد قرار داده بودند و پایتخت این سلطنت و دولت شهر قسطنطنیه که اسلامبول حالیه باشد بوده و مقصود از روم در کریمه‌ی الم غلبت الروم همین رومیة الصغری می‌باشد و برای توضیح بعضی وقایع که از نگارش آن گزیر نیست وضع تشکیل این دولت و شمه‌ای از تواریخ آن را به طور ایجاز و اختصار ذکر می‌نمایم تا مقصود چنان که باید حاصل آید. بنابراین گوئیم: امپراتوری رومیة الکبری که پایتخت آن شهر رم واقع در ایتالیا بود قبل از قسطنطین تقریبا مثل ریاست جمهوری این زمان یا شبیه به سلطنت مشروطه بود، اگر چه امپراتورها گاهی حسب الوراثة به پادشاهی نایل می‌شدند اما اغلب این مقام منبع را سردارها به زور شمشیر یا به انتخاب مجلس اعیان دارا می‌گردیدند چنان که بعد از دیولکتین ممالک امپراتوری فی مابین کالر و کستانس قسمت شد. بلاد یونان و تمامی اقطاع شرقی به کالر رسید [صفحه ۱۱۷] و سایر اقطار که فرنک حالیه باشد قست کستانس شد و چون او در گذشت پسرش قسطنطین که معروف و ملقب به قسطنطین کبیر است مالک ممالک پدر گردید و او در سال دویست و هفتاد و چهار میلادی از بطن زنی هلن نام که مذهب عیسوی داشت متولد شده و شهر نسا که مشرف به بوغاز داردانل و حالا معروف به آتله‌ردنکزی و در ساحل اروپا واقع است مسقط الرأس قسطنطین کبیر بود و در سال سیصد و شش میلاد به جای پدر جلوس نمود و بعد از نظم مملکت و ترتیب قشون به دفع طایفه‌ی گل پرداخت و با مکسانس که بر ایتالیا و افریقا تسلط جسته بود جنگ کرد اما وقتی که به جنگ این دلاور می‌رفت قلبی مضطرب و خیالی مشوش داشت در عرض راه گویا صورت چلیپایی دید که در دور آن به خطی از نور مسطور بود که به این علامت بر دشمن غلبه خواهی کرد. قسطنطین فورا علم خود را که موسوم به

لاباروم یعنی رایت بود به این علامت معلم نمود و در تورین با خصم مصاف داده او را منهزم ساخت و عساکر او را تا ساحل رودخانه‌ی تیبر براند و در آن جا به آب غرق کرد و به ممالک ایتالیا و افریقا رفت و پس از این فتح در سال سیصد و دوازده میلادی دین حضرت مسیح اختیار نمود و در سال بعد در میلان رسماً قرار داد که دین دولتی مذهب عیسوی باشد و پس از غلبه بر تمام اروپا و ورود به شهر رم به واسطه‌ی انقلابی که بعد از فوت کالر در مشرق روی داده ولیسینوس در شرق مسلط گردیده بود باز مملکت قیصره به دو قسمت منقسم شد: یکی مغربی و دیگری مشرقی. مغربی در تصرف قسطنطین ماند و مشرقی آن لیسینوس شد، ولی چون دو پادشاه در اقلیمی ننگجد قسطنطین بهانه به دست آورده با معدودی از عساکر خود حرکت کرد که بر سر لیسینوس تازد و بعد از طی مسافتی در پاندونی که اطیش سفلی و [صفحه ۱۱۸] خرواستان حالیه باشد فریقین تلاقی کردند و جنگ سختی نمودند و لیسینوس امپراتور مشرق شکست خورد و چون مصالحه کردند ممالک یونان و دالماسی و خرواستان و مقدونیه به قسطنطین واگذار شد و نه سال این مصالحه دوام یافت و بعد باز بی‌جهت لیسینوس به نقض عهد پرداخت و با صد و پنجاه هزار پیاده و پانزده هزار سوار در حوالی ادونه با قسطنطین مصاف داد و با کثرت عدد باز مغلوب و منهزم گردید و فرارا خود را به بیزانس رسانید و اسلامبول حالیه در محل بیزانس واقع شده. خلاصه قسطنطین لیسینوس را تعاقب رد و در بیزانس محاصره نمود. لیسینوس طوری خود را از تنگنای محاصره خلاص ساخت و به آسیا گریخت و شصت هزار قشون ترتیب داده باز به طرف قسطنطین آمد. قسطنطین از اسکدار عبور کرده با لیسینوس روبرو شد و با او جنگیده لشکر او را بشکست پس از این وقایع زوجه‌ی لیسینوس که خواه قسطنطین بود آن‌ها را به صلح متقاعد نمود. قسطنطین ایالت کوچکی به سیورغال به لیسینوس داد و خطاب امپراتوری را از او گرفت و بعدها ظاهراً لیسینوس به تحریک قسطنطین مسموم و هلاک گردید و مملکت با وسعت امپراتوری روم که در ظرف چهل سال به دو قسمت مشرقی و مغربی منقسم بود سلطنت واحده مستقر گردید و قسطنطین برای استقرار سلطنت خود لازم دید که پایتخت مملکت را که از قدیم شهر رم بوده تغییر دهد و به جایی برد که مرکز تمامی ایالات شرقی و غربی باشد و قرینه‌ی رومیة الکبری رومیة الصغری بنیاد نماید. بنابراین شهر قسطنطیه را در جای قلعه‌ی کوچک بیزانس بساخت و به اسم خود منسوب داشت و این واقعه به تفصیل در تواریخ مسطور است و نوشته‌اند که اول قصد قسطنطین این بود که شهر قدیم تروا را آباد سازد و برج و باروی آن [صفحه ۱۱۹] را نیز مرمت نمود، بعد از این عزیمت افتاد و بیزانس را مناسب دید و خود نیزه به دست گرفته خط حصار را معین کرد و به ساختن آن پرداختند و تاریخ بنای این شهر در سال سیصد و بیست و پنج میلادی است و در حقیقت قسطنطیه در اندک زمانی مثل شهر رم بزرگ و آباد گشت و چند سالی نگذشت که به واسطه‌ی نزدیکی به یونان زبان و عادات و رسوم این مملکت در قسطنطیه معمول شد و زبان لاتین که رومی‌ها به آن تکلم می‌کردند متروک گردید. پس قیصره‌ی رومیة الصغری که اصلاً رمن و لاتین بودند بعد از چندی یونانی شدند. بالجملة قسطنطین در سال سیصد و سی و پنج میلادی مصمم شد که با دولت ایران جنگ کند. چون ضعفی در بنیه و حالت خود مشاهده می‌نمود به آب‌های معدنی بروسه رفت و در آن جا درگذشت. عمر او شصت و چهار سال و مدت سلطنتش سی سال و دو ماه بود. قسطنطین در زمان حیات خود مقرر کرده بود که هر مملکتی از ممالک او ملک فلاّن شاهزاده باشد و هنگام فوت او پسر دومش کنستانس دوم که حسب المقرر بایستی به تخت امپراتوری بلاد شرقیه جلوس نماید در اطیش سفلی با دو برادرش که قسطنطین (کنستانتین) دوم و کنستان باشند جمع شده ممالک وسیع‌ی پدر را قسمت کردند. ممالک گل و انگلیس و اسپانیا به ولد ارشد که قسطنطین (کنستانتین) بود رسید. پسر دوم که همین کنستانس بود امپراتوری مشرق و یونان یافت پسر سوم که کنستان باشد پادشاه رم و ایتالیا و افریقا و قسمتی از مجارستان و افلاق و بغداد گردید و بعد از این تقسیم کنستانس امپراتور مشرق و یونان به سواحل فرات شتافت و با شاپور ذوالاُکتاف که به طرف ارمنستان حمله آورده بود به جنگ پرداخت و او را مغلوب ساخت و ارمنستان را نیز [صفحه ۱۲۰] متصرف شد و در تمام مدت سلطنت که ابتدای آن از سال سیصد و سی و هفت میلادی بود تا سیصد و شصت در کمال آسایش سلطنت نمود اما در مغرب

قسطنطین که راضی به قسمت خود نبود در سیصد و چهل میلادی به ایتالیا حمله نمود اما مقصود خود را حاصل نکرده هلاک شد و کنستان مالک تمام بلاد مغربی گردیده خود را امپراتور مغرب خواند و در سال سیصد و پنجاه میلادی به دست یکی از سرداران کشته شد و آن سردار خود متقلد اعمال سلطنتی گردید و ایلچی و هدایا نزد امپراتور مشرق فرستاد و تکلیف کرد که امپراتور خواهر خود را با وی به زنی دهد و او هم خواهر خود را در حباله‌ی مزاجت امپراتور در آورد و مملکت را بالسیه قسمت کنند. کنستانس امپراتور مشرق قبول نکرد و در ساحل رود دراو در اطیش حالیه با آن سردار مصاف داد و پنجاه هزار نفر از طرفین کشته شدند و کنستانس تا رم بتاخت. ژولین که از طرف کنستانس عم خود سردار و والی مملکت گل بود بر عم خود طغیان نمود. خلاصه در اواخر زندگانی امپراتور کنستانس نظمی چندان در کار نبود تا او در اوایل سیصد و شصت و یک میلادی در گذشت و سلطنت به ژولین رسید و او دو سال سلطنت کرد اما در این مدت قلیل حوادث مهمه حادث گردید. به عقیده‌ی ژولین مذهب خاج پرستی امری نبود که باید مردم را به آن مکلف و مجبور نمود و بنابراین رؤسای مذهب عیسوی از او رنجیده ملعون و کافرش خواندند و از وقایع بزرگ آن ایام آن که ژولین با لشکری جزار که اعراب هم جزو آن بودند از قسطنطنیه به ساحل فرات آمد تا با شاپور جنگ کند و شهر تیسفون از بلاد ایران را که حصنی حصین داشت محاصره نمود اما کاری از پیش نبرد و حصار را رها کرده با جمعیت زیاد داخل ایران شد و فقط آذوقه‌ی بیست روز همراه داشت و گمان می کرد از بلاد معمور و آباد [صفحه ۱۲۱] می گذرد و انواع ارزاق برای او موجود است. شاپور عمدا با او مقابل نشد ولی راه عبور وی را در داخله‌ی ایران از سکنه خالی ساخت و هر چه ارزاق در آن راه بود بسوزانید. امپراتور چون چند منزلی در داخله‌ی ایران طی کرد و به حوالی شهر ری یا مابین ری و همدان رسید عساکر او از عدم آذوقه دچار سختی شدند، آن گاه سوارهای ایران از اطراف بر آن‌ها تاختند. امپراتور ناچار راه فرار پیش گفت. شاپور با فیل‌هایی که از هندوستان خواسته بود در رسیده امپراتور را تعاقب نمود. در هر منزلی جمعی از قشون امپراتور کشته می شدند، عاقبت خود او نیز در منزلی به قتل رسید و بعضی را عقیده این که از سردارهای خود امپراتور یکی زخمی بر او زد. به هر حال در خاک ایران هلاک شد و بقیه السیف لشکر روم به بدترین وجهی به مملکت خود رسیدند. فوت ژولین در بیست و ششم ماه ژوئن سیصد و شصت و سه میلادی اتفاق افتاد و چون ولیعهدی تعیین نکرده بود امرا و سران سپاه ژوین نامی را که حاجب امپراتور بود به امپراتوری برداشتند، چه از خانواده‌ی قسطنطین احدی در مشرق و مغرب وجود نداشت. در این وقت مصالحه‌ی سی ساله مابین ایران و روم منعقد گردید و رومیان از حقوقی که در ارمنستان و سواحل فرات داشتند چشم پوشیدند و شهر نصیبین را هم به شاپور واگذاشتند. سلطنت ژوین نیز دوامی نکرد و بعد از چند ماه امپراتوری در سال سیصد و شصت و چهار میلادی به ناخوشی سخته در گذشت و بعد از او والانتین را که نیز از امرا بود به امپراتوری انتخاب کردند و او هم در سال سیصد و هفتاد و پنج در ساحل رود دانوب در گذشت و کراتین پسر بزرگ او جای پدر بنشست. در زمان این امپراتور در وقتی که عم او در قسطنطنیه بود طایفه ویسکوت از رود دانوب عبور کرده به سمت بالخان آمدند و به واسطه‌ی [صفحه ۱۲۲] نقاری که فی مابین رومیان و رؤسای قبایل وحشیه حاصل شده بود آتش جدال اشتعال یافته طایفه‌ی کوت قسطنطنیه را محاصره نموده سواره‌ی طایفه‌ی عرب که اجیر امپراتور بودند کوت‌ها را از اطراف قسطنطنیه دور نمودند. کراتین امپراتور که در مغرب یعنی در روم بود تئودس نامی را به سمت جانشینی ممالک مشرقی به قسطنطنیه فرستاد و در این ایام زلزله‌های سخت ممالک مشرقی امپراتور روم ضرر و خسارت کلی وارد آورد و جانشین ممالک مشرقی خدمات به مملکت و ملت نمود که او را امپراتور ممالک مشرق خواندند و او طوایف وحشی کوت را به وعد و وعید و نوید و تهدید ایل [مایل؟] نمود و در قشون کشی از وجود آن‌ها فواید عاید او گردید پس از آن کراتین امپراتور مغرب در شهر لیون مقتول گشت و ماکسیم نامی که بر او عاصی شده بود تاج امپراتوری مغرب را بر سر نهاد و سفیری نزد تئودس فرستاد و بعضی مطالب اظهار نمود. تئودس از در گرفتن جنگ داخلی تشویش نموده در سال سیصد و هشتاد و سه عهده‌ی با ماکسیم بست، به شرط این که والانتین دوم در ایتالیا و افریقا به سمت حکومت بماند. تا چهار سال این معاهده برقرار بود. بعد از آن

ماکسیم به والانتین حمله نمود. تئودس چون این واقعه را شنید. لشکری از قسطنطنیه به جنگ ماکسیم حرکت داد و او را منهزم ساخت و امپراتوری مغرب را ضمیمه‌ی امپراتوری مشرق کرد و در هر دو ناحیه به حکمرانی پرداخت. عاقبت در سال سیصد و نود و پنج میلادی در شهر میلان درگذشت و حسب الوصیه ولد ارشدش آרקادیوس امپراتور مشرق یعنی قسطنطنیه گشت و امپراتوری مغرب به پسر دومش هونوریوس رسید. آרקادیوس چند سال در بی‌تسلطی بلکه به ذلت سلطنت کرد و در سال چهارصد و [صفحه ۱۲۳] هشت وفات نمود. تخت غیر مستقل خود را برای پسر هفت ساله‌ی خویش به میراث گذاشت و قبل از بدرود زندگانی نامه‌ای به یزدجرد اول پادشاه عجم نوشت و درخواست کرد که قیم طفل او باشد و یزدجرد این درخواست را قبول نمود و به همین جهت تا آن طفل سلطنت می‌کرد. یزدجرد قشون به رم نکشید علاوه بر این از اثر نفوذ پادشاه ایران احدی قدرت نداشت که در یونان سری بلند کند و فساد برپا نماید. طفلی که در حمایت پادشاه عجم در روم شرقی سلطنت می‌نمود به تئودس موسوم بود و خواهرش اکوستا که ترک دنیا کرده و رهبانیت داشت به تکفل امور امپراتور مشغول و با کمال تسلط به اسم این طفل سلطنت می‌نمود لیکن از آن جا که نفوذ پادشاه ایران حال را بر این منوال داشت می‌باید گفت ایران در روم سلطنت می‌کرد. هونوریوس برادر تئودس در مغرب سلطنت غیر مستقلی داشت و غالب اوقات را به عیش می‌گذرانید و طوایف وحشی و اندال و غیره بر او مسلط بودند و چون او فوت کرد پسرش والانتین سوم به جای او نشست و در عهد والانتین سوم طوایف ترک موسوم به هون (هیاطله) به سرداری آتیلا یعنی آتلی سردار از سواحل بحر خزر به طرف اروپا حرکت کردند و اولاً به مملکت مشرق حمله برده هفتاد شهر بزرگ از ساحل بحراسود تا دریای آدریاتیک رقت و نهب نمودند. امپراتور مشرق تئودس برای آن که ترکان حمله به پای تخت او ننمایند هفت صد هزار مثقال طلا نقد به آن‌ها داد و متقبل ادای خراج سالیانه گردید و چندین دختر بکر که همه از نجبا بودند به اردوی آتلی سردار فرستاد و در چهارصد و بیست و هشت میلادی نسطوریوس کشیش بزرگ قسطنطنیه ایجاد طریقه کرد برخلاف طریق و مذاهب معموله‌ی عیسوی، و این اول اختلافی بود که در آیین [صفحه ۱۲۴] عیسوی ظاهر شد و بعدها سایر شعب را احداث کردند. در چهارصد و پنجاه میلادی تئودس دوم از اسب افتاده هلاک شد و او پنجاه سال عمر داشت و چهل و دو سال سلطنت کرده بود و در این مدت دولت ایران بنا بر قولی که داده بود با روم جنگ نکرد. خلاصه از تئودس جز یک دختر که زوجه‌ی والانتین سوم امپراتور مغرب بود چون فرزندی وجود نداشت. خواهر تئودس که اکوستا نام او بود امپراتریس شده به جای وی جلوس نمود و این اول زنی است که بر تخت قیصره قسطنطنیه به سلطنت نشسته و اکوستا مارسئن نامی را به شوهری قبول کرد به شرط این که با او نزدیکی ننماید و چون چهار سال گذشت و امپراتریس و شوهرش در گذشتند سلطنت سلسله‌ی تئودورین قسطنطنیه منقرض گردید و نوبت به خانواده‌ی اتراس رسید یعنی چون دیدند از نسل تئودس احدی در مشرق و مغرب نمانده مجلس سنای قسطنطنیه مجبور به تعیین امپراتوری گردید و لئون نام اتراسی را که از صاحب منصبان پست قشون بود به امپراتوری اختیار نمود و این اول امپراتوری است که کشیش اعظم تاج بر سر او گذاشته و امپراتور مغرب را هم لئون تعیین کرد و آنتمئوس نامی را به این سمت مأمور ایتالیا نمودند. در سنه چهارصد و هفتاد و چهار میلادی لئون بمرد و سلطنت به نواده‌ی دختری او لئون دوم که طفل بود رسید. روز تاج گذاری طفل به اشاره‌ی مادر تاج را از سر خود برداشت و بر فرق پدر خویش زنون نهاد. اهالی قسطنطنیه چون این عمل را ناشایسته دانسته و به آن راضی نبودند شورش نمودند و باز یلسکوس نامی را به امپراتوری برداشتند. زنون به کوهستان آسیای صغیر فرار کرد و باز یلسکوس دو سال سلطنت نمود چون معایب این امپراتور بیش از زنون بود مردم پشیمان شده در سنه [صفحه ۱۲۵] چهارصد و هفتاد و شش مجدداً زنون را سلطنت دادند و بعد از آن امپراتوری برای مغرب معین نشد قبایلی که در بلاد فرنگ سکنی داشتند مجزی شده هر یک برای خود رئیس معین نمودند و از آن جمله اوریک بود، در اسپانیا و کلوریس در فرانسه و آلمان. بالجمله زنون بعد از پانزده سال سلطنت در قسطنطنیه به واسطه‌ی ادمان و افراط در شرب خمر درگذشت و آناستاس نام که یکی از حجاب پست بود چون آریادن امپراتریس میلی به او داشت به سلطنت منتخب گردید و این در

سال چهارصد و نود و یک میلادی بود و آناستاس چهل روز بعد از جلوس امپراتریس را در حبّالهی نکاح خود درآورد و حال آن که زنی شصت ساله بود و بیست و هفت سال در نهایت قدرت سلطنت نمود. در زمان این امپراتور رومیان با دولت ایران و با اعراب چند جنگ کردند. در پانصد و هیجده میلادی برق اجل خرمن زندگانی آناستاس را بسوخت و در آن حال هفتاد و هشت سال از عمر او گذشته بود و فرزندی نداشت لهذا ژوستن نام سردار قراول خاصه‌ی او را که از درجه‌ی پست شبانی به سرداری رسیده بود به سلطنت منتخب نمودند و ژوستن از صنعت علم و کتابت به قدری بی‌بهره بود که کلمه‌ی لژی را که حکم (صح) داشت و امپراتورها در ذیل فرامین می‌نوشتند نمی‌توانست بنویسد. این امپراتور شصت و هفت ساله بود که در پانصد و هیجده میلاد جلوس نمود و در پانصد و بیست و هفت درگذشت و ژوستن اول برادرزاده‌ی او به جای او منصوب شد و این یکی از امپراتورهای بزرگ مشرق می‌باشد. قباد پادشاه ساسانی به جهت میل مفروطی که [به] پسر سوم خود خسرو انوشیروان داشت سفرا به قسطنطنیه فرستاد و از امپراتور خواهش نمود که این پسر را فرزند خود خواند. کشیش‌های عیسوی راضی نشدند و [صفحه ۱۲۶] گفتند اگر امپراتور خسرو انوشیروان را فرزند خود خواند و انقلابی در دولت رو دهد ممکن است خسرو مدعی سلطنت قسطنطنیه شود. چون قباد به آن جهان رفت و دو سال از جلوس انوشیروان گذشت جنگ فی مابین ایران و یونان در گرفت و این در سال پانصد و سی و سه عیسوی بود و ذیل این منازعه وسعت یافته انوشیروان فلسطین و انطاکیه را از تصرف ژوستن خارج ساخت و تا ساحل دریای سفید (مدیترانه) بتاخت و برای تخویف امپراتور پادشاه ایران در بحر ایض استحمام نمود. خلاصه جنگ ایران و یونان بیست سال طول کشید تا در سنه‌ی پانصد و شصت و دو متارکه‌ی پنجاه ساله فی مابین برقرار گردید و مقرر شد که دولت ایران از ارمنستان و لازستان صرف‌نظر نماید و از آن طرف سالی سی‌هزار سکه‌ی طلا از قسطنطنیه به ایران فرستاده شود. ژوستن بعد از سی و هشت سال سلطنت در پانصد و شصت و پنج میلادی درگذشت و فرزندی از او نماند که جای پدر گیرد، لهذا چند نفر برادرزاده و بنی‌اعمام او آرزومند سلطنت شدند و این وضع اسباب فتنه و فساد بود. اجزای مجلس سنا یعنی مجلس اعیان برای دفع شر در پانزدهم ماه نوامبر سال پانصد و شصت و پنج شبانه به خانه‌ی ژوستین دوم رفته او را از خواب بیدار کرده به سلطنت برداشتند. در عهد این امپراتور طایفه‌ی لمبارد به محلی که حالا در ایتالیا معروف به لمباردی است حمله برده آن جا را متصرف شدند مورخین آن زمان اوان سلطنت این امپراتور را شوم دانسته‌اند چه ایتالیا و افریقه دایما در شورش بوده و زد و خورد می‌نموده‌اند و عساکر ایران با وجود معاهده از حدود تخطی می‌کرده و ایالات بعیده و قریبه حتی پایتخت از تعدی حکام در صدمه بودند. امپراتور خود مردی خوش نیت بود. اما علت مزاج او را [صفحه ۱۲۷] از کار بازمی‌داشت. پسری جوان از او بمرد و فرزند او منحصر شد به یک دختر و او را به زنی به ناظر خود که بادوئر نام داشت و مقصود او این بود که بادوئر را ولیعهد نماید و اقوام نزدیک را از تخت و تاج دور کند زوجه‌ی او امپراتریس چون به تیر سرهنگ قراولان خاصه عاشق بود شوهر را مجبور نمود که تیر را ولیعهد نماید. در سال پانصد و هفتاد و چهار ژوستین دوم پورت یعنی جبه سلطنت را به تیر پوشانید و خود از امپراتوری استعفا نمود. بعد از فوت امپراتور، امپراتریس زوجه‌ی او یقین داشت که تیر او را تزویج خواهد کرد ولی تیر به این عمل اقدام ننمود و پس از وفات ژوستین تیر چهار سال سلطنت کرد و در سال پانصد و هشتاد و دو میلادی درگذشت و داماد او موریس که ولایت عهد داشت به سلطنت نشست و بیست سال سلطنت نمود. در عهد سلطنت تیر پاپ‌های رم علاوه بر ریاست روحانی یک نوع حکومت ظاهری هم در رم و اطراف آن به هم رسانیدند و در زمان موریس امپراتورهای قسطنطنیه که معروف به قیصره‌ی رم بودند به واسطه‌ی استقلال پاپ‌ها به امپراتور یونان موسوم گردیدند و کتب قوانین و مراسلات رسمیه که به زبان لاتین بود یونانی شد و مورخین موریس را اول امپراتور یونان می‌نامند و از کارها که تیر کرد این بود که مالیاتی که باید به ایران بدهد نداد لهذا انوشیروان با وجود کبر سن لشکر به قلعه‌ی دارا کشیده آن جا را محاصره نمود و دارا بلده‌ای بود مابین نصیبین و ماردین و از بلاد جزیره به شمار می‌آید و باغ‌های خرم و آب‌های جاری داشته گیاه موسوم به محلب که اعراب خود را با آن خوشبو می‌کنند در نواحی دارا به دست می‌آید. معسکر

دارابن دارابن قباد در این موضع بوده و در همین مکان با [صفحه ۱۲۸] اسکندر کبیر تلاقی نموده، و بعد از کشته شدن دارا اسکندر در جای اردوی او این شهر را بنا کرد و به نام او موسوم ساخت و شاعر این شهر را قصد کرده و گفته است که: و لقد قلت لرجلی بین حران و دارا اصبری یا رجل حتی یرزق الله حما راو حمزه‌ی اصفهانی گوید اکنون همان جا را دارا می‌گویند. خلاصه انوشیروان بعد از محاصره قلعه‌ی دارا را فتح کرد و طلایه‌ی قشون ایران به نواحی شام بتاخت اما شکست فاحشی از لشکر یونان دید و انوشیروان سوار فیل شده فرارا از فرات عبور نمود و ژوستین سردار عساکر یونان تا محاذی مداین براند و در برابر قصر انوشیروان اردو زد و انوشیروان از غصه جان بداد و قبل از تسلیم روح با اخلاف خود وصیت کرد تا انتقام این ننگ را از یونانیان بکشند و بعضی از مورخین در زمان این واقعه اختلاف کرده‌اند اما حق این است که واقعه‌ی مزبوره در زمان تیبیر واقع شده چه پادشاه معاصر موریس هرمز بوده و هرمز از وقت جلوس تا سه سال با کمال عدل پادشاهی می‌کرد. بعد از آن متملقین او را مغشوش کردند و این تغییر حال اسباب شورش حکام بلاد و بی‌نظمی ممالک شد. لشکر یونان و قشون خاقان ترک بر نواحی ایران حمله‌ور گشتند و بهرام چو بینه اتراک را از خاک ایران دور ساخت و خود را بر عساکر قیصر که در ساحل رود ارس اردو داشتند بزد یعنی از آن جا که مرد دلیری بود چون در کنار ارس مقام نمود به سردار قیصر پیغام داد که پس فردا آماده‌ی کار و مهیای کارزار باش و از دو شق یکی را اختیار کن یا تو از آب بگذر و اقدام به جنگ نما یا به حالت دفاع همان جا بایست تا ما از آب عبور کنیم و به اشتعال نایره‌ی قتال پردازیم. سردار قیصر چون مردی آزموده بود و پیروی تهور و غرور نمی‌نمود [صفحه ۱۲۹] شق اخیر را قبول کرد و شکست عظیمی به بهرام داد. هرمز بر سردار خود متغیر شد و برای او چرخ پنبه ریزی و لباس زنانه فرستاد و این سبب شورش و فتنه بزرگ گردید که شرح آن در تواریخ ثبت است. در تواریخ فرنگ مسطور است که اول پادشاهی از پادشاهان عجم که تبعه و رعایای او وی را برای استنطاق در محضر قضاء حاضر کردند هرمز بود. این پادشاه ایستاده بود و تمامی قضاء و مؤبدان نشسته قبايح اعمال او را فقره به فقره بر او ثابت می‌نمودند و چون معترف شد او را از حیل‌ی بینایی عاطل ساختند و پسرش خسرو دوم ملقب به پرویز را به جای او نشاندند. بهرام که از پایتخت دور بود چون داعیه‌ی سلطنت داشت پادشاهی پرویز را پسند نمود و به فرستاده‌ی او وقعی ننهاد بلکه به مطالبه‌ی تاج پادشاهی پرداخت خسرو ناچار پناه به قیصر برد و با سی نفر از خواص و چند تن از اهل حرم به قلعه‌ی سیراسیون که در حدود واقع و کوتوال قیصر در آن جا بود رفت و این همان شهر قرقيساست که در تورات کارشیمست نوشته شده و از بلاد جزیره می‌باشد و در موضعی است که رودخانه‌ی شابر از داخل فرات می‌شود. دیوکلین قیصر در آن جا قلعه‌ای بساخت و آن یکی از حصنهای حصین سرحدی قیصره بود در حدود عجم. خلاصه پرویز از آن جا به هیراپلیس فرستاده شده و هیراپلیس به معنی شهر مقدس است چون معبدی وقف آپلن داشته به این اسم موسوم گردیده و کراسوس پنجاه سال قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام آن جا را غارت کرد و این شهر بنابر جغرافیای حالیه یکی از شهرهای ولایت قونیه و در آسیای صغیر واقع است. چون خسرو پرویز به این شهر آمد امپراتور موریس تاج شاهی برای او فرستاد و عساکر شام و ارمنستان را به سردار قابلی که اصلاً ایرانی و در [صفحه ۱۳۰] خدمت قیصره بود سپرد و قسم خورد که دست از جنگ ندارد تا پسر هرمز را به تخت نیاکان نشاند. بهرام دوبار با قشون امپراتور تلاقی نمود و شکست خورد، آخر الامر به طرف جیحون گریخت و در آن جا خود را به واسطه‌ی اضطراب مسموم و هلاک ساخت. خسرو پرویز بعد از آن به رعیت خود نهایت سخت می‌گرفت و در ازای این محبتی که امپراتور موریس به او کرده بود قلعه‌ی دارا را که انوشیروان از رومیان منتزع ساخته بود به امپراتور مسترد نمود و مبنای مودت از دو طرف مستحکم گردید اما عاقبت کار موریس به بدبختی کشید. تبیین آن که امپراتور مشارالیه را اردویی در کنار رود دانوب بود. این اردو به طغیان برخاست و فوکاس نامی که منصب یوزباشیگری داشت در این اردو به امپراتوری منتخب شد و به سمت قسطنطنیه حرکت کردند. موریس با زوجه‌ی خود و نه نفر از فرزندان در قایقی نشسته از قسطنطنیه فرار نمود و پسر خود را به دربار خسرو پرویز فرستاد تا واقعه را به او معلوم کند و خسرو به تلافی خدمتی که موریس به او کرده بود برخیزد و کمکی برای او

فرستد. فوکاس بعد از ورود به قسطنطنیه چند نفر میر غضب از عقب موريس فرستاد و او به کلیسای پناه برده بود. میر غضب‌ها به آن کلیسا آمدند و اول اولاد موريس را فردا فرد در حضور او بکشتند، بعد خود او را نیز هلاک کردند و پسر بزرگ موريس که به ایران می‌رفت در بین راه گرفتار و مقتول گردید. مدت سلطنت موريس بیست سال و سنین عمرش شصت و سه بوده است اما سلطنت فوکاس دوامی به هم نرسانید که هیراکلیوس (هرقل) حکمران افریقه تمکین سلطنت او ننمود و پسر خود را که نیز هیراکلیوس نام داشت مأمور قسطنطنیه کرد. اهالی قسطنطنیه چون باطنا با فوکاس عداوت داشتند سفاین هیراکلیوس را که در بوغاز دیدند فوکاس [صفحه ۱۳۱] را گرفته مغلولاً نزد او بردند و به حکم هیراکلیوس سرش از بدن جدا و تنش طعمه‌ی آتش گردید و هیراکلیوس که اعراب او را هرقل می‌گویند در شش صد و ده میلادی جلوس کرد و در این ایام که اوان فترت سلطنت قیصره‌ی قسطنطنیه بود خسرو پرویز به بهانه‌ی خون‌خواهی موريس قلاع ماردین و دارا و آمد که حالا به دیار بکر معروف است و ادس (شهر اورفه) را بگرفت و همه حصنهای آن‌ها را خراب کرد و شهر انطاکیه را محاصره نمود و در ابتدای جلوس هیراکلیوس انطاکیه و قیصریه فتح شد و در شش صد و چهارده یا پانزده میلادی بیت المقدس را عساکر خسرو مفتوح ساختند و سرداری که فتح بیت المقدس نمود از قراری که مورخین یونان ضبط کرده‌اند شاهار باز (شهر باز) نام داشت و هشتاد هزار عیسوی در این واقعه مقتول شده‌اند و صلیب حقیقی که حضرت عیسی علیه‌السلام را بدان مصلوب ساخته بودند به تصرف قشون خسرو درآمد یعنی آن را از کلیسا بیرون آورده در تابوتی نهاده سر تابوت را کشیش بزرگ موسوم به زکریا مهر کرده در جزو غنایم به دربار خسرو آوردند. در سال شش صد و شانزده لشکر خسرو پرویز مصر را استیلا نمودند و در شش صد و هفده قشون ایران تا ساحل بوغاز قره دنگیز آمد و اهالی قسطنطنیه تا ده سال اردوی ایران را در آن طرف بوغاز می‌دیدند خسرو پرویز چون می‌دانست ملت عیسوی به رضا تبعیت او را قبول نمی‌نمایند تمام بلادی را که متصرف شده بود غارت و چپاول نمود و آن چه از نفایس در آن‌ها یافته بود به قصر شیرین فرستاد و صنعت گران قابل یونانی و رومی را به ایران روانه ساخت و در این مدت هیراکلیوس طوری مستأصل شده بود که می‌خواست به افریقه فرار کند و مرکز دولت را در شهر کارتاژ (قرطاجه) که در ایالت تونس حالیه است قرار دهد و نقل مکان نماید. [صفحه ۱۳۲] کشیش بزرگ قسطنطنیه او را از این عمل منع کرد. هیراکلیوس که خود را دچار استیصال بدید ناچار به اردوی ایران آمد و به سردار ایرانی ملتجی شد. سردار با کمال عزت و احترام مقدم او را پذیرفت و چند نفر ایلچی با هدایای قیصر به دربار خسرو فرستاد. خسرو نامه‌ای مبتنی بر ملامت و توییح به سردار نوشت و در آن درج کرد که من می‌خواستم خود هیراکلیوس را مغلولاً به پایتخت من آری، تو ایلچیان او را می‌فرستی. امپراتور رم مرا با خود در عالم صلح نخواهد دید مگر آن که دست از پرستش صلیب کشد و آفتاب پرست گردد. این بگفت و سفرا را به حبس فرستاد و پس از گفتگوها امپراتور و خسرو صلح کردند به شرط این که هر سال از قسطنطنیه هزار تالان طلا و هزار تالان نقره که کلاً معادل نوزده کروور و دویست و هفتاد و پنج هزار تومان حالیه می‌باشد هزار قبای دیا و هزار سر اسب و هزار نفر دختر به دربار خسرو پرویز فرستاده شود. هیراکلیوس طوری بی‌مکنت شده بود که قنادیل طلا و نقره‌ی کلیساها را سکه زده به ایران می‌فرستاد. آخر الامر مجبوراً با طوایف آوار معاهده بست و خود لباس تأیینی [۵] سربازی دربر کرد و کشیش قسطنطنیه را در این بلد جانشین خود نمود و به ایران آمد. در شش صد و بیست و دو میلادی که سال اول هجرت است هیراکلیوس در کشتی نشسته به سواحل شام فرود آمد. در ساحل ایسوس که حالا معروف به ایاش و در ولایت اطنه واقع است هیراکلیوس به قصد تیمن در جایی اردو زد که اسکندر کبیر وقتی در آن جا اردو زده بود و صفوف خود را در این محل آراسته بعد از آن در دو [صفحه ۱۳۳] سه تلاقی بر قشون ایران غالب آمد، ناگاه از قسطنطنیه خبر رسید که طایفه‌ی آوار پایتخت او را محاصره نمودند ناچار به اسلامبول مراجعت کرد و با پنج هزار نفر لشکر زبده در سال شش صد و بیست و سه میلادی مطابق سال دوم هجری به طرابزون آمد. ارامنه چون هم مذهب بودند به او کمک نمودند و جبری بر رود ارس بستند و او را از جسر عبور داده وارد تبریز کردند و تبریز در این وقت موسوم به قانزاک یا کند ساک بوده، هیراکلیوس

زمستان را در مغان قشلا میشی نمود و از قرار معروف طلایهی عسکر او به قزوین بلکه به اصفهان رسید. خسرو پرویز لشکر خود را با تعجیل از کنار نیل و ساحل بوغاز به ایران خواست و جنگ سختی با هیراکلیوس کرد اما شکست خورد و قشون هیراکلیوس شهر سالیان را که از بلاد داخله‌ی ایران است غفلتا محاصره کرده فتح نمودند. در سال شش صد و بیست و پنج میلادی مطابق سال چهارم هجری در فصل بهار هیراکلیوس از کوهستان کردستان عبور کرد و به محاصره‌ی خطه‌ی آمد (دیار بکر) پرداخت و تا سیواس بتاخت. این جنگ سه سال طول کشید. خسرو شهر باز نامی را سردار لشکر کرد و با پنجاه هزار نفر به قسطنطنیه فرستاد و با طایفه‌ی اتراک آوار مصالحه نمود. خاقان ترک از طایفه‌ی آوار در چهارم سرطان سال شش صد و بیست و شش میلادی (پنج هجری) با عساکر بسیار به اردوی ایران ملحق گردید و شهر کالسدون را که امروز معروف به قاضی کویی و در جنب اسلامبول است شروع به محاصره کردند. هیراکلیوس که در این وقت در گرجستان بود با طایفه‌ی خزر که در ساحل بحر خزر سکنی داشتند عهد وفاتی بست و به خاقان خزر که زیه بل نام داشت وعده‌ی مصاهرت داد و چهل هزار سوار جرار به کمک از آن‌ها گرفت. در این حال بعضی از مفسدین سردار ایران را نزد [صفحه ۱۳۴] خسرو متهم کردند و خسرو فرمانی خطاب به سردار دوم ایران صادر کرد که سر سردار اول را بریده به پایتخت فرستد. حامل فرمان خبط کرده فرمان را به سردار کل داد. سردار کل چون از مضمون باخبر شد اسم چهارصد نفر از امرای عسکریه را بر اسم خود افزود. آن‌گاه مجلس آراست و آن چهارصد نفر را خواست و فرمان خسرو را به آن‌ها نشان داد. امرا چون این بدیدند از خسرو برنجیدند و کراهتی از خدمت خسرو به هم رسانیده از قاضی کویی عقب نشستند و از آن طرف در موصل در محل شهر قدیم نینوا در کنار زاب بزرگ فی مابین عساکر ایران و یونان جنگ سختی در گرفت و طول زمان محاربه به بیست و چهار ساعت رسید و قشون ایران به کلی مغلوب شد و این در ماه قوس سال شش صد و بیست و هفت میلادی مطابق سنه‌ی شش هجری بود. بعد از این شکست دستجرد یا دستگرد که یکی از قصور سلطنتی خسرو پرویز بود و یونانی‌ها آن را آرتیمیتا می‌گفتند به تصرف یونانی‌ها درآمد و این قصر همان قصر شیرین معروف است واقع در کنار رود دیاله که آن وقت وراز رود یعنی کرار رود نام داشته و خسرو پرویز را چون منجمین گفته بودند تو را در تیسفون یا در مداین قرانی است و اگر این جا بمانی به زودی خواهی مرد بنابراین آن پادشاه قصر شیرین را بساخت و به نفایسی که معادل آن هرگز در یک جا جمع نشده بیناشت و بیست و دو سال به روایتی بیست و چهار سال تمام این قصر مقر سلطنت و محل اقامت خسرو پرویز بود. گویند هر چه خسرو از یونانی‌ها می‌گرفت در این قصر می‌گذاشت و آن جمله به دست هیراکلیوس افتاد و از جمله‌ی چیزها که در این قصر به چنگ آورد سیصد بیرق بود که سلاطین ساسانی به مرور از یونانی‌ها گرفته بودند به علاوه‌ی خروارها طلا و نره و انواع عطریات و پارچه‌های حریر و خیام زربفت و [صفحه ۱۳۵] اوانی و ظروف مرصع و نفایس دیگر از مجسمه‌ها چند که هیکل پرویز را از فلزات به انواع مختلف ساخته بودند و سراپرده‌ی مخصوص خسرو که به تارهای زربافته و به احجار کریمه تصریع یافته بود نیز به هیراکلیوس رسید و از حسد و رشک آن را بسوزانید اما باغ قصر شیرین پر بود از طاووس و قرقاول و دراج و سایر طیور خوش الحان و آهو و شوکا و مرال و گراز که همه به حالت طبیعی می‌چریدند و حیوانات درنده از قیل ببر و شیر و پلنگ در قفس‌ها بسیار بودند که خسرو با آن‌ها در باغ شکار می‌کرد و در غرفات قصر دختران جوان ماه منظر ایرانی و یونانی و رومی جای داشتند و اسباب عیش و عشرت خسرو بودند و مصنفین معتبر در بنای قصر شیرین و وسعت و عظمت آن چیزها نوشته‌اند از جمله شهاب الدین یاقوت حموی در معجم البلدان می‌گوید قصر شیرین نزدیک کرمانشاه و مابین همدان و حلوان است و خرابه‌های آن اسباب تعجب و دلیل شوکت و اقتدار بانی می‌باشد. محمد بن احمد همدانی از دیگران نقل کرده می‌نویسد خسرو پرویز که در کرمانشاهان منزل داشت حکم کرد در این محل که قصر شیرین است باغ وسیعی بسازند که دو فرسخ مربع وسعت آن باشد و از هر جنس حیوان یک زوج در آن گذارند تا زاد و ولد کنند و زیاد شوند هزار نفر عمله مأمور این کار شدند و به هر یک روزی پنج قرص نان و دو رطل گوشت و یک مشک شراب می‌دادند. مدت هفت سال طول کشید تا باغ ساخته و حیوانات جمع آوری شد. آن‌گاه

به پهلبد (باربد) مطرب خسرو اظهار داشتند که پادشاه را از اتمام عمل آگاه سازد او نغمه‌ای در وصف باغ و نخجیرهای آن بساخت و در حضور پادشاه بخواند خسرو بی نهایت مسرور شده پهلبد را خلعت داد و کارگرها را نیز مشمول انعام و احسان نمود. روزی پرویز در این باغ سرخوش بود، به [صفحه ۱۳۶] شیرین گفت: هر چه از من بخواهی تو را مبذول دارم. شیرین گفت: دو رودخانه می‌خواهم در باغ جاری کنند که از کوه بیرون آید و در میان باغ قصری برای من بسازند که در قصور دولتی نظیر آن نباشد. خسرو انجام مقصد او را وعده داد اما چون به هوش آمد آن را فراموش کرده بود. شیرین یارای آن نداشت که دیگر باره یادآوری کند به پهلبد گفت اگر آن وعده را به خاطر پادشاه بیاوری آن چه اراضی و املاک در اصفهان دارم به تو می‌بخشم. پهلبد شرح وعده را نظم کرد و به سمع خسرو رسانید. خسرو خشنود شد و به ساختن قصر فرمان داد و شیرین هم به وعده وفا کرد و هنوز نژاد و تخمه‌ی باربد در آن املاک‌اند. از خطه‌ی اسپهان و سایر مصنفین نیز در باب قصر شیرین چیزها نوشته‌اند که نقل آن به طول می‌انجامد. خلاصه‌ی مطلب این است که چون این قصر به دست عساکر هیراکلیوس افتاد و ذخایر و نفایس آن به غارت رفت، آن را آتش زدند و خسرو که در این حوالی بود با معشوقه‌ی خود سیرا (شیرین) فرار کرد و تا مداین عنان نکشید و این، آن غلبه‌ی موعود است که در قرآن کریم قبل از وقوع و بعد از مغلوبیت سابقه در حق روم خبر داده شده که: الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون. این آیه‌ی شریفه پنج سال قبل از هجرت نازل شد و آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه‌ی معظمه بودند. ابوبکر در خانه‌ی کعبه مضمون آیه را به رؤسای قریش گفت. آن‌ها استهزا نمودند و یکی از آن‌ها که ابی بن خلف نام داشت با ابوبکر قرار داد که اگر تا سه سال دیگر عجم مغلوب روم شود چند شتر به او دهد والا- بگیرد. ابوبکر ماجرا را به عرض حضرت رسالت پناهی رسانید. فرمودند سه سال کم است هفت سال قرار ده. ابوبکر به خانه‌ی کعبه بازگشت و هفت ساله به صد شتر نذر بست و [صفحه ۱۳۷] در سال دوم هجرت روم بر عجم غلبه نمود. هیراکلیوس با این فتح و غلبه مایل به صلح بود، اما خسرو تن درنداد و بزرگان ایران این ابای او را ناپسند شمردند و نزدیک بود شورش عظیم و غوغای خطر برپا شود. خسرو ملتفت شده خواست از سلطنت استعفا کند و از شاهپوران و ملک‌زادگان پسر عزیز خود مرداس را که معروف به مردان‌شاه بود و از بطن شیرین به عمل آمده به جای خود به پادشاهی نشاند. پسر بزرگ او شیرویه که با امرای شاکی متحد شده بود در ماه دلو شش صد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه‌ی هفت هجری علم طغیان برافراشت و تاج سلطنت بر سر نهاد. خسرو چون این بدید مہیای فرار شد اما شیرویه او را به چنگ آورده حبس کرد و او در زندان از گرسنگی درگذشت، و سلطنت خاص شیرویه گردید و سفر نزد هیراکلیوس فرستاده او را از فوت خسرو و جلوس خود خبر داد و عهد صلح فی مابین بسته شد و رایاتی که از رومیان به چنگ عساکر ایران افتاده بود با صلیبی که در زمان خسرو از بیت المقدس آورده بودند به امپراتور تسلیم نمودند و تمامی اسرای رومی که در ایران می‌زیستند آزاد گردیدند و معاهده‌ی شیرویه و هیراکلیوس در بهار سال شش صد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه‌ی هفت هجری بوده و این بنابر مسطورات تواریخ فرنگ است که با کمال دقت نگاشته‌اند و مورخین عرب که تاریخ این معاهده را سیزدهم جمادی‌الاولی سنه‌ی هفتم هجری مطابق هفدهم سپتامبر سال شش صد و بیست و هشت میلادی دانسته‌اند سهو کرده‌اند. ابوالفدا و صاحب معجم التواریخ سلطنت خسرو پرویز را سی و هشت سال نوشته‌اند ولی از قرار تحقیق سی و هفت سال و چند ماه بوده و در فصل بهار مخلوع و مقتول گردیده و نه در پاییز که مورخین عرب نوشته‌اند. [صفحه ۱۳۸] خلاصه بعد از هلاک خسرو بازان که از جانب این پادشاه حکمران یمن بود قبول دین اسلام نمود و یمن به استثنای یمامه که آن را مسیلمه در تصرف داشت جزو ممالک اسلامی گردید. مورخین یونان می‌نویسند: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نفس مبارک در شهر امس (حمص) با هیراکلیوس ملاقات فرموده‌اند و این در وقتی بود که امپراتور برای ادای شکر از فتح عجم به بیت المقدس می‌رفت و عهد مودت و تجارتی فی مابین آن حضرت و امپراتور در این ملاقات منعقد گردید و در این معاهده امپراتور یک قسمت از عربی پطری یعنی ممالک واقع در طرف طور سینا را به آن حضرت واگذار کرد و مشایخ این قسمت عربستان در نزاع خسرو و هیراکلیوس طرف

ایران را گرفته بودند و حال آن که پیش از آن تابع و طرفدار بودند و نیز شهر دومة الجندل که در آن وقت در تحت حکومت شیخی بود موسوم به اکیدر بن عبدالملک کندی در این معاهده به حضرت رسالت پناهی واگذار شد و حال آن که این شهر در پنج منزلی دمشق و پانزده منزلی مدینه واقع بود و اهالی آن عیسوی بودند و در معاهده‌ی مزبوره مقرر شد که همین دومة الجندل سرحد متصرفات اسلام و امپراتور باشد لیکن اکیدر تمکین به واگذاردن دومة الجندل نمود تا خالد آن جا را عنوة فتح کرد و مورخین یونان قول نویسنده‌های عرب را که می‌گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه‌ای به واسطه‌ی دحیه بن خلیفه‌ی کلبی به هیراکلیوس نوشته‌اند تصدیق می‌نمایند اما مسلمان شدن او را در باطن انکار می‌کنند و دحیه در ظاهر به عنوان تجارت و در باطن برای سفرت به قسطنطنیه رفت و هدایای زیادی دریافت کرده مراجعت نمود، همچنین مورخین یونان در باب نیکوس که در تواریخ ما به اسم نجاشی مسطور است و نام او [صفحه ۱۳۹] اشهمه بن ابهر بوده معتقد به قبول دین اسلام نیستند. این پادشاه و سلسله‌ی او در ایتوپی که نوبه و حبشه و کردفان و مصر علیا باشد سلطنت می‌کرده‌اند و مذهب عیسوی داشته‌اند چنان که هنوز هم در حبشه دارند. در سال شش صد و بیست و نه میلادی، در ماه سپتامبر مطابق ماه جمادی الأولى از سنه‌ی هشتم هجری جنگ عرب با روم شروع شد و این جنگ هشت صد سال طول کشید تا قسطنطنیه مفتوح سلطان محمد فاتح گردید و کار به اتمام رسید و از این اشارات واضح می‌شود که پیش از عرب دولت یونان سلطنت ایران را متزلزل داشته و برای اضمحلال آن از پیشرفت کار عرب در این مملکت اغماض می‌کرده و اعراب که ایران را متصرف و سلطنت ساسانی را منقرض ساختند به تخریب کار یونانیان پرداختند و مجرب است که چون دو قوی به خرابی هم جد کنند ضعیفی در میانه پیدا شود و هر دو را نابود سازد. خلاصه اول حمله‌ی جیش عرب بر نصرانی‌ها مأموریت حارث بن عمیره ازدی بود به بصری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدان جا فرستادند. شهر بصری در نهایت صحرای عربستان و در اول معموره‌ی مملکت شام واقع است. والی بصری عرب نصرانی و از جانب هیراکلیوس در آن جا حکومت می‌کرد. حارث بن عمیر چون به شهر موته من محال بلقا رسید. عمرو بن شرحبیل غسانی به حکم حاکم بصری او را بکشت. همین که این خبر به مدینه رسید سه هزار نفر لشکر زبده به سرداری زید بن حارث غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله مأمور شد که به جنگ و تدمیر حاکم بصری رود. در حوالی شهر موته قشون امپراتور و عساکر عرب تلاقی کردند و به زد و خورد مشغول گردیدند. زید و عبدالله بن رواحه و جعفر بن ابی‌طالب شهید شدند و خالد که سردار چهارم بود و [صفحه ۱۴۰] رایت را در دست داشت فراریان عرب را جمع کرد و به رومیان حمله‌ور شد و با آن که فته‌ی کثیره بودند بر آن‌ها غالب آمد و غنائم بسیار از اردوی لشکر قیصر به چنگ او افتاد و به مدینه بازگشت. سردار قشون روم تئودور نامی بود و یکی از قریش موسوم به کتابه که عنادی با اسلام داشت و از اردوی مسلمین فرار کرده دو روز پیش به تئودور خبر داده بود که: مهیا باش که عساکر اسلام آمدند و گرنه مسلمانان غفلتا به موته ورود می‌نمودند. به موجب مسطورات مورخین یونان، حفظ حدود و ثغور عربستان و سوریه به عهده‌ی اعراب نصرانی بود و هر سال مواجب آن‌ها از قسطنطنیه فرستاده می‌شد. در این سال که رجال دولت هیراکلیوس بایستی به نظم حدود و احوال حافظین آن توجهی زیاده نمایند یکی از خواجه سرایان عمارت سلطنتی قسطنطنیه به دادن مبلغی پیشکش به تحویل‌داری و ادای مواجب و مرسوم اعراب سرحددار برقرار شد و به بصری آمد و چون عرب‌های برهنه را بدید به طمع افتاد و مواجب و مقرری آن‌ها را نصف داد. آن‌ها شکایت کردند، به دشنام آن‌ها پرداخت و گفت امپرتور به مثل شما سگ‌ها مبروص محتاج نیست. اعراب به محض شنیدن این سخن خواجه‌سرا را بی‌محابا در همان جا کشتند و به دین اسلام داخل شدند و این در اوایل سال نهم هجرت بود. و در بیست و یکم رمضان مطابق هشتم ژانویه سال شش صد و سی میلادی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکه‌ی معظمه را فتح کردند و در سال نهم هجرت قشون امپراتور به بلقا آمد لهذا عساکر اسلام که سی هزار نفر و در رکاب مبارک خود حضرت سید الأنام بودند به زحمت زیاد به تبوک که مابین مدینه و شام است رسیدند و یوحنا بن رباح که پادشاه ایله بود و مملکتش در منتهای خلیج عربستان [؟!] قبول تبعیت [صفحه ۱۴۱] اسلام و خراج کرد که سالی سه هزار دینار

طلا که هر دینار آن معادل پانزده هزار پول این زمان است بدهد و به دین نصرانیت باقی ماند و حضرت رسول خرقه مبارک خود را به یوحنا خلعت دادند و آن خرقه را سلطان مراد خان ثالث عثمانی به خزانه‌ی آن دولت داخل کرد و اهالی دو شهر از شهرهای شام داخل در تبعیت شدند و هر شهری دوست دینار قبول خراج کردند و بدون این که جنگی واقع شود حضرت نبوی به مدینه بازگشتند و در سال شش صد و سی و دو میلادی در هفتم ماه ژوئن مطابق سنه‌ی یازدهم هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله انتقال فرمودند و چون مقصود ما نگارش تاریخ فتوح اسلام نیست و فقط منظور تعرفه‌ای از سلاطین رومیة الصغری می‌باشد به ذکر اسامی بلاد مفتوحه اکتفا می‌نماییم و به اصل مطلب می‌پردازیم بنابراین گوئیم: در زمان سلطنت هیراکلیوس عرب تمام سوریه یعنی ممالک شام و بیت المقدس و حلب و انطاکیه و قیصریه و مصر و اسکندریه را که از ممالک یونان بود فتح کردند و در ماه فوریه سال شش صد و چهل و یک میلادی هیراکلیوس از غصه‌ی این که بیش تر از بلاد او به تصرف اعراب درآمد و به واسطه‌ی عارضه‌ی تب شدید درگذشت و مدت سلطنتش سی سال و چهار ماه بود و از این امپراتور دو پسر ماند، پسر بزرگ او کنستانتین نام داشت و در جنگ‌هایی که قشون رومی با عساکر اسلام می‌نمودند، غالباً او سردار بود. پس از هیراکلیوس کنستانتین به تخت امپراتوری جلوس کرد اما بعد از صد و سه روز سلطنت زوجه‌ی هیراکلیوس او را مسموم و معدوم ساخت و مقصود این زن آن بود که پسر خویش امپراتور شود اما مردم قسطنطنیه کنستانتین پسر کنستانتین نواده‌ی هیراکلیوس را به سلطنت برداشتند. در عهد این [صفحه ۱۴۲] امپراتور اعراب که اسکندریه مصر را محاصره کرده بودند این شهر را مسخر نموده کتاب‌خانه‌ی آن را بسوختند و ایلچی و هدایا از جانب این امپراتور به دربار خاقان چین رفت و در همین عهد اعراب داخل افریقیه شده جزیره‌ی قبرس را بگرفتند و به طرف نوبه رانده وارد سیسیل شدند و تمام ارمنستان را متصرف گشتند و رودس را نیز بگشودند. وقتی که معاویه می‌خواست به جنگ صفین رود از بیم آن که امپراتور کنستان از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام طرفداری نماید و از طرف بنادر شام حمله به دمشق آورد قرار خراجی برای امپراتور داد که هر ساله ادا نماید. کنستان برادر خود را بکشت و بد از آن مبتلا به نوعی از جنون گشت و نتوانست در پایتخت خود بماند لهذا به طرف ایتالیا رفت و مدت‌ها سریر سلطنت خود را در آن جا قرار داد و بعد از بیست و هشت سال حکمرانی در سنه‌ی شش صد و شصت و هشت میلادی مطابق سال چهل و هفت هجری تقریباً در حمام مقتول گردید و پسرش کنستانتین معروف به پوکونات در قسطنطنیه به جای پدر نشست و علت معروف شدن او به پوکانات این است که به قصد خونخواهی پدر به ایتالیا رفت و تا هنگام مراجعت از آن جا ریش خود را اصلاح نمود. در سال شش صد و شصت و نه میلادی مطابق چهل و هشت هجری تقریباً که او ان خلافت معاویه بود سفاین اعراب بعد از فتح اسکندریه مصر به طرف سیسیل آمده داخل بندر سیراکس شده هر چه در آن شهر و نواحی بود غارت کردند چون سال شش صد و هفتاد و سه میلادی مطابق پنجاه و دو هجری تقریباً در رسید آثار نکبتی در سلطنت رومیان و یونانیان پدید آمد به این معنی که اولاً در بهار این سال قوس و قزح عجیبی در آسمان نمایان گردید و اهالی قسطنطنیه آن را از آیات شئامت پنداشتند، [صفحه ۱۴۳] ثانیاً ناخوشی طاعون و سایر امراض رذیه‌ی مسریه در اغلب نقاط بروز کرد و این‌ها نیز اسباب وحشت اهالی قسطنطنیه گردید اما معاویه که از این خیالات برکنار بود امر نمود سفاین جنگی زیاد از بندر اسکندریه مصر با تهیه و سلاح به طرف قسطنطنیه حرکت کنند، و آن جهازات روانه شدند، و راهنمای آن‌ها دو نفر تازه مسلمان بود که پیش از این دین عیسوی داشتند و بعد از قبول اسلام یکی را محمد می‌نامیدند و دیگری را قیس، و آن سفاین اغلب جزایر و بنادر آرشیپل را با سواحل آسیای صغری قتل و غارت نمودند اما زمستان در رسیده هوا سرد شد و آن‌ها را مانع از وصول به مقصود گردید. لهذا ایام برودت را در خلیج از میر بماندند. امپراتور هم در قسطنطنیه به تدارک دفاع مشغول بود و می‌دانست که اعراب به زودی قسطنطنیه را محاصره خواهند نمود و از برای این پایتخت در این موقع اتفاقی خوش افتاد و آن این است که شخصی موسوم به کالینوکوس وارد این شهر شد و دارای صنعتی بود که برای مدافعه نهایت مفید و اهمیت زیادی داشت. کالینوکوس اهل بعلبک شام و عیسوی بود و به ضرب شمشیر او را مسلمان کرده بودند. در این وقت فرار نموده خود

را به قسطنطنیه رسانید و یک نوع صنعتی اظهار کرد که در سفرهای سابق خود در ایران و ترکستان و سرحدات چین فراگرفته بود و آن به کار بردن ماده‌ی محترقی بود که از امتزاج نفت و کبریت به درجه‌ی معین به عمل می‌آمد و شاید اجزای دیگر هم از قبیل شوره و غیره ضمیمه می‌نمود. در هر حال آن ماده حالت باروتی به هم می‌رسانید و می‌توان گفت که قسمی از باروت چه باروت اختراعی است که چینی‌ها در قدیم نموده و چندین قرن قبل از میلاد مسیح آن را به کار برده‌اند و از آن‌ها به اهالی توران و ایران نشر کرده و قبل از اسکندر کبیر باروت را استعمال می‌کرده‌اند و آن را دارو [صفحه ۱۴۴] می‌گفته‌اند و توپ و خمپاره داشته‌اند و دیگر می‌نامیده‌اند و مرحوم استاد اجل افخم‌الأمرا امیرالشعرا رضا قلی خان متخلص به هدایت طاب ثراه در فرهنگ انجمن آرای ناصری در لغت دیگر می‌فرماید. دیگر معروف است که از مس سازند و در آن طعام پزند و در حمام‌ها برای گرم کردن آب در خزینه‌ها نصب کنند و به معنی توپ بزرگ نیز آمده است که در قدیم الزمان در قلاع و حصار برای حفظ داشته و می‌گذاشته‌اند و با داروهای آتشین انباشته به جانب خصم می‌افکندند، بعضی درازتر چنان که هست و بعضی کوتاه‌تر به ترکیبی که اکنون خمپاره می‌نامند که به پاره‌ی خم مانند که زبر او شکسته و زیر او قدری باقی است و گلوله‌ی آن را سنگ و غیره می‌کرده‌اند چنان که حکیم علی اسدی در گرشاسب نامه در سانحه‌ی قتل نریمان در پای کوه سپند در سیستان گفته: یکی دیگر منجر در آن قلعه بود که تیرش بد از سنگ صدمن فرود به دارو مران رعد انباشتند همه روزه تا شب نگه داشتند از آن برج آن سنگ آمد رها بدن آتش دود چون اژدها زبانه چو آن رعد انداختند جهان از نریمان برداختند و آن دیگر را دیگر رخشنده می‌گفته‌اند که از آتش می‌درخشیده هم حکیم اسدی طوسی گفته است: به هر گوشه عراده‌ای ساختند همه دیگر رخشنده انداختند

انتهی

اشاره

و هم اکنون اهل خراسان خمپاره را دیگر و باروت را دارو می‌نامند پس کالینوکوس چیزی را که در ایران یا ترکستان یا حدود چین فراگرفته باروت یا ماده‌ی محترقی شبیه به آن بوده که آن هم نوعی از باروت می‌شود. [صفحه ۱۴۵] در هر حال چون کالینوکوس عرض هنر خود را در قسطنطنیه نمود و داروی او را امتحان کردند وجود او را غنیمت شمردند و همین که عساکر و سفاین عرب قسطنطنیه را محاصره نمود آن ماده‌ی محترق را به وضع‌های مختلف به کار می‌بردند و به سفاین محاصرین خسارت وارد می‌آوردند و آلت استعمال این ماده یک نوع کمانی بود که آن را اربالت می‌گفتند و تیری به طول دو ذرع تقریباً و به قطر دو گره ترتیب داده پارچه یا پنبه را به ماده‌ی مزبوره آلوده کرده بدن بسته و در وقت رمی آتش زده به طرف دشمن می‌انداختند و تیر را به واسطه‌ی چرخ به زه می‌گذاشتند و کمان را می‌پیچانیدند که زه به خوبی جمع می‌شد و قبل از استعمال باروت به وضع حالیه این اسباب و ماده بهترین آلت مدافعه بوده چنان که اهالی قسطنطنیه عساکر بری و بحری عرب را با همین آلت از دخول به شهر مانع بودند و خبط و سهو عظیم اعراب این بود که در بهار و تابستان به قسطنطنیه حمله می‌نمودند و همین که پاییز می‌شد مراجعت می‌کردند و منتظر بهار می‌شدند و به همین جهت اعراب جنگ با رومیان را صائفه می‌گفتند. ابوالفرج مورخ که از اعراب عیسوی و از اهالی شام است در تاریخ خود می‌نویسد اعراب قبل از پیدا شدن این ماده‌ی محترق که معروف به آتش کرژوا می‌باشد همیشه بر رومیان غلبه می‌کردند اما بعد از شیوع این ماده رومیان بر اعراب غالب شدند. طبرانی از ابوزرع‌ی دمشقی روایت کرده است که گفته ابومشهر را شنیدم که گفتی: یزید بن معاویه به دیر مران بود که شنود لشکر اسلام را در روم چشم زخمی سخت افتاده است و اسر و قتلی در ایشان روی داده پس این دو شعر بخواند: [صفحه ۱۴۶] و ما ابالی بمالقت جموعهم بالغد قدونه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقا بدیر مران عندی ام کلثوم و این ام کلثوم که نزد یزید حاضر بزم خلوت بوده زن اوست که دختر

عبدالله بن عامر بن کریز بود و همین ام‌کلثوم هند نام داشته و ام‌کلثوم کنیت اوست و این همان هند زن یزید است که در حین ورود خبر قتل حضرت ابوعبدالله علیه‌السلام به مجلس یزید آمد، به دلیل آن که یاقوت حموی در ذیل این دو بیت تصریح می‌کند و می‌گوید که ام‌کلثوم هی بنت عبدالله بن عامر بن کریز زوجه و ابن‌اثیر جزری در آن واقعه تصریح می‌کند و می‌گوید که فوضعوا الرأس بین یدیه و حدثوه فسمعت الحدیث، هند بنت عبدالله بن عامر بن کریز و کانت تحت یزید الخ پس محقق می‌شود که این ام‌کلثوم همان هند است و آن هند همین ام‌کلثوم یک جا به اسم‌ها مذکور شده و جای دیگر به کنیت‌ها الا آن که کسی بگوید هند و ام‌کلثوم خواهر بوده‌اند و یزید هر دو دختر عبدالله عامر را داشته در تاریخ این جنگ صائفه که این شعرها را گفته ام‌کلثوم دختر ابن‌عامر را داشته و در تاریخ اوایل سال شصت و یک خواهر او هند دختر ابن‌عامر را و این بعید است و اگر بگوییم هر دو خواهر را با هم داشته، بعیدتر است؛ اگر چه فاضل متبحر محقق المحدثین میرزا محمد اخباری نیشابوری مقتول در ترجمه‌ی یزید می‌نویسد که و جمع بین الأختین و کیفما کان چون معاویه شنید که وقت استماع این خبر یزید این شعرها فروخوانده گفت حالی که بی‌اندوهی از حادثه‌ی مسلمین اظهار کرده‌ی ناچار خود به شخصه باید به لشکر مقیم دهنه‌ی روم که مورد چنین سانحه شده‌اند، ملحق شوی تا بدان چه ایشان را بر خورده است، بر خوری و گرنه از ولایت عهده‌ت معزول می‌کنم. یزید لاعلاج بسیج سفر ثغر روم کرد و این دو شعر به معاویه [صفحه ۱۴۷] نوشت که: تجنی لاتزال تعد ذنبا لتقطع حبل وصلک من حبالی فیوشک ان یریحک من بلائی نزول فی المہالک و ارتحالی خلاصه هفت سال متوالی عساکر اسلام در ماه آوریل که اول بهار است به غزای قسطنطنیه آمده و در ماه سپتامبر که اوایل پاییز باشد معاودت می‌نمودند و حدیث مأثور از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله که فرموده بودند هر کس در فتح و حصار پایتخت قیصر حاضر شود گناهان او آمرزیده است مسلمانان را به این اقدام تحریض می‌نمود و ابویوب انصاری و دو نفر دیگر از صحابه‌ی کبار در اوان محاصره‌ی قسطنطنیه وفات کردند و تواریخ عرب در نگارش شرح این هفت سال محاصره خبر صریحی نمی‌دهد و از غالب و مغلوب شدن مطلقا اظهار نمی‌نماید و از وقایعی که معین است این است که فتح جزیره‌ی کریت به سرداری عبدالله ابن قیس در این اوان شد. در سال شش صد و هفتاد و نه میلادی مطابق سنه‌ی شصت هجری چند ماه قبل از فوت معاویه کلیسای بزرگ شهر ادس که حالا معروف به اورفه و داخل در ولایت حلب است به واسطه‌ی آسیب زلزله بر سر جمعی از عیسویان خراب شد. معاویه با نقود بیت‌المال مجدداً آن را عمارت و آباد نمود هم در این سال در ولایات شام و عراقین ملخ خوارگی شد و اسباب قحطی گردید و چند ماهی به فوت معاویه مانده بود که مسلمین در دور قسطنطنیه شکست خورده فرار نمودند و سی هزار نفر از عساکر عرب که سفیان بن عوف بر آن‌ها سردار بود، به دست رومیان کشته شدند. معاویه بعد از این شکست به واسطه‌ی ضعف مزاج و کبر سن و تحلیل قوا و یقین به مرگ با امپراتور کنستانتین قرار صلح داد و چند نفر از اعراب نصرانی [صفحه ۱۴۸] را با هدایای بسیار به قسطنطنیه روانه کرد و آن هدایا عبارت از غنایمی بود که اعراب از بلاد ایران و ترکستان و حدود چین آورده بودند بعد از ورود سفرای معاویه به قسطنطنیه و گفت و گوی مصالحه امپراتور پتزیکودس نام را که ملقب به پتریس یعنی شخص اول دولت بود، با سفرای معاویه به دمشق فرستاد و بعضی از مورخین عیسوی که ابوالفرج شامی از آن جمله است اسم سفیر امپراتور را ژان که به معنی یحیی است نوشته‌اند، در هر حال مصالحه فی مابین معاویه و امپراتور منعقد و عهد صلح مشتمل بر چهار فصل و فصول آن از قرار ذیل بود فصل اول این مصالحه که به منزله‌ی متارکه‌ی سی ساله است مابین امپراتور کنستانتین پادشاه تمام بلاد و ممالک مشرقی و مغربی فرنگ و پادشاه روم و یونان و مغرب و غیره و معاویه بن ابی‌سفیان خلیفه و پادشاه تمام بلاد عرب و ایران و توران و ماورای سیحون و میانه ولایه عهده و سرداران طرفین برقرار خواهد بود. فصل دوم معاویه و اخلاف او همه ساله بدون استثنا سی هزار عدد مسکوک طلا و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه ارسال خواهند داشت. فصل سیم امپراتور و اخلاف او متعهد می‌شوند که در این مدت سی سال وجهها من الوجوه به متصرفات حالیه‌ی عرب تاخت و دست اندازی نمایند. فصل چهارم معاویه بن ابی‌سفیان مبلغ و مسطورات فوق را به اسم خراج به

دربار امپراتور خواهد فرستاد. مورخین یونانی و ابوالفرج شامی اظهار تعجب می‌نمایند که اعراب با آن قدرتی که آن وقت داشتند، بعد از شکست قسطنطنیه چگونه بر خود [صفحه ۱۴۹] هموار کردند که باج‌گزار نصرانی‌ها شوند، اما به عقیده‌ی نگارنده جای تعجب نیست، چه معاویه می‌دانست که عن قریب می‌میرد و بعد از او اغتشاش داخله‌ای لابد به ظهور خواهد رسید و سلطنت یزید را آن استعداد نخواهد بود که هم رفع اغتشاش داخله را نماید و هم با رومیان زد و خورد کند متوسل شد به همان تدبیری که در وقت جنگ صفین نمود یعنی با امپراتور مصالحه کرد تا با فارغ دلی با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جنگ کند. خلاصه یزید این خراج را با چیزی علاوه می‌پرداخت و این باج داده می‌شود تا زمان ولید بن عبدالملک این خلیفه از ادای آن امتناع نمود و بر رومیان غلبه کرد، اما پتریکودس سفیر امپراتور که از کملین رجال دولت امپراتوری و از پیران قوم بود آن قدر در دمشق توقف داشت تا معاویه درگذشت و یزید به جای او بنشست.

تنبيه و توجیه

بیاید دانست که این اول سفر پتریکودس به مرکز اسلامیت و پایتخت خلافت نبود، بلکه در ایام خلیفه‌ی ثانی نیز سفری به مدینه رفته و عقد مرصعی از جانب امپراطریس زن هیراکلیوس امپراتور روم برای ام‌کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که در خانه‌ی خلیفه‌ی ثانی بود، برده و تفصیل آن از این قرار است که سیروس کشیش بزرگ مصر که در اسکندریه بود و با اعراب سازش داشت و بدین واسطه با عمروعاص فاتح مصر راهی پیدا کرده بود به هیراکلیوس نوشت اگر امپراتور دختر خود، اودوس را به عمر به زنی دهد، من طوری می‌کنم که مصر باز در تحت تصرف امپراتور باشد و اصلاح ذات‌البین می‌نمایم. هیراکلیوس جواب داد که عمر زنی مثل ام‌کلثوم دارد، چگونه راضی به مصاهرت من [صفحه ۱۵۰] خواهد شد؟ چون این خبر در مدینه اشتها یافت، خلیفه برای این که به قیصر معلوم کند که حرمی بسیار نجیب و محترم دارد و ممکن نیست دختر امپراتور را به زنی بخواهد، ام‌کلثوم را بگفت که بعضی هدایا از جانب خود برای دختر و زن امپراتور فرستاده باش و چون هدایا واصل شد، زوجه‌ی هیراکلیوس نیز عقد مرصعی مصحوب همین پتریکودس برای ام‌کلثوم فرستاد شیخ عزالدین علی بن ابی‌الکرم بن اثیر جزری در ذیل وقایع مهمه‌ی سال بیست و هشتم هجری از کتاب الکامل فی التاریخ به فتح جزیره‌ی قبرس المام نموده، می‌گوید پادشاه روم جنگ را وا گذاشت و از در آشنایی و دوست‌داری با عمر بن الخطاب کتاب برنگاشت و دل نمودگی کرد و نزدیکی ورزید و ام‌کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام که در خانه‌ی عمر بود از عطریات و برخی اشیا و اسباب زنانه لختی با برید برای زن قیصر انفاذ رمود و آن زن هم در ازای ین تحفه هدیتی لایق تقدیم نمود و از جمله عقدی فاخر بود که بهای گران داشت. وقتی که برید آن‌ها را رسانید، عمر به مسجد شد و احضار مردم را صلا‌ی عام درداد. چون وجوه مهاجر و اعیان انصار همه حاضر آمدند، داستان مهادت بگفت و پرسید که اینک هدیه‌ی زن قیصر از آن کیست؟ مردم همه گفتند حضرت ام‌کلثوم را می‌رسد به دلیل این که این اشیا عوض و مقابل اشیا‌ی وی واقع شده و زن قیصر فقط فرستنده‌ی عطر و ضمائم آن را به نظر آورده است و به جز او احدی را منظور نساخته تا به قدر ملاحظه حقی در این‌ها به هم رساند حتی تو را چه آن زن از اهالی دارالحرب است و ذمیه نیست تا بخواهد با تو نیز ضمنا خصوصیت ورزیده باشد و بعضی بر همین دعوی اختصاص هدایا به حضرت ام‌کلثوم وجه دیگر تقریر کردند و گفتند ما خود همواره به یکدیگر هدایا می‌فرستیم به قصد این که عوض [صفحه ۱۵۱] بستانیم و به جزاؤما بالأزاء فرارسیم پس به حقیقت از نخست بر سبیل معاوضه و به قصد داد و ستد هدیه فرستاده می‌شود عمر بن خطاب هر دو تقریر را ناصواب دانسته گفت لکن الرسول رسول المسلمین و البرید بریده‌م و المسلمون عظموها فی صدرها و بفرمود تا هدیه‌ی زن قیصر را به خزانه بردند و به مال المسلمین اضافه نمودند و ام‌کلثوم را به قدر قیمت عادله و خرج و نفقه آن طیب و اشیائی که فرستاده بود عطا نمود، بالجمله هنگامی که اسرای اهل بیت حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام را به شام بردند و به مجلس یزید حاضر کردند، پتریکودس چنان که در

ضمن مسأله معاهده و مصالحه‌ی مابین معاویه و امپراتور اشارت گردید در دمشق حضور داشت و در مجلس یزید بود و مشاهده می‌نمود که هر دسته‌ای را به طنابی بسته‌اند و گرفتاران جمله در حالت انکسار و از رنج بسیار مهزول و نزار از این حال بسی متأثر گردید و یزید را دو وزیر بود. یکی سرژیوس رومی و دیگری عبدالله بن اوس پتريکودس. سفیر از سرژیوس وزیر پرسید که این بی‌چاره‌ها از چه طایفه‌اند؟ گفت از عرب. گفت از کدام قبیله؟ گفت بنی‌هاشم. گفت آن سر بریده که بروساده‌ی یزید است، از کیست؟ گفت از رئیس این اسراست و نامش حسین پسر علی و او بود که بر خلیفه یاغی شد. سفیر گفت کدام علی؟ گفت علی داماد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله. گفت یکی از دختران علی زن عمر بود؟ گفت آری. یزید خود با پتريکودس توجه نمود و پرسید که مگر تو زن عمر بن الخطاب که دختر علی بن ابی‌طالب بود، می‌شناسی؟ گفت بلی، آن وقت که من او را دیدم از امپراطریس ما با شأن‌تر بود. یزید گفت برادر همان زن عمر دختر علی در عراق بر ما طغیان کرد و حاکم عراق او را به قتل رسانید و اهل بیتش را اسیر کرده به شام فرستاده است. سفیر گفت والله اگر از [صفحه ۱۵۲] حضرت عیسی علیه‌السلام فرزندی مانده بود، ما او را می‌پرستیدیم این قطعه‌ی چوبی را که می‌گویند صلیب آن حضرت است هیراکلیوس امپراتور ما سال‌ها با دولت ایران جنگ کرد تا آن را باز به چنگ آورد. تا پس نگرفت دست نکشید. شما با نوادگان و نبایر پیغمبر خود چگونه این طور رفتار می‌کنید؟ سلمنا مردی از این قوم طغیان کرده بود، می‌گویید صلاح در قتل او بود. این اطفال صغیر و زنان بی‌چاره چه تقصیر کرده‌اند؟ من چگونه به عهد شما مطمئن باشم و حال آن که می‌بینم شما به خدا و پیغمبر خود اعتقاد ندارید؟ اسرای شما را وقتی که به قسطنطنیه می‌آورند، اگر چه مثل برده خرید و فروش می‌نمایند، اما نهایت مهربانی را به آن‌ها می‌کنند. باری شما که باید باجی به حضرت امپراتور بدهید و هشت صد نفر از اسرای عیسوی را امسال به قسطنطنیه روانه دارید. این اسرا را به جای آن اسرا به من تسلیم کنید تا ایشان را به قسطنطنیه ببرم و از این رنج‌ها آسوده دارم. یزید را این خطابه خوش نیامد و از فرط غرور به ایلچی بد گفت و خواست تا عهدنامه را باطل سازد بلکه سفیر را هلاک کند. ضحاک بن قیس و مسلم مسرف و سایر امرا لاسیما بعضی که خود اصلاً از اهالی مملکت شام بودند و هنوز در باطن کیش عیسوی داشتند و در حق قیصره دولت خواهی می‌کردند، شفاعت نمودند و یزید را بترسانیدند و گفتند که تو خود در حوالی قسطنطنیه بوده‌ای و قدرت و جلالت قیصره را دیده‌ای حالا که اوایل سلطنت است و عراق و خراسان و سیستان بلکه غیر از شام تمام ممالک بی‌نظم و خطه‌ی مقدسه‌ی حجاز به واسطه‌ی طغیان عبدالله بن زبیر متزلزل و طایفه‌ی مارونیت لبنان به تحریک امپراتور یا به تعصب دینی در حوالی دمشق تاخت و تاز می‌کنند، مصلحت نیست که امپراتور را از خود مکدر سازی و معین است که چون امپراتور [صفحه ۱۵۳] برنجید، قشون او به بنادر سوریه ورود می‌نماید. یزید نصایح امرای خود را قبول کرد و از سفیر عذرخواهی نمود و بعد از چند روز با کمال احترام او را به قسطنطنیه فرستاد. همین سفیر گفته است کلام من قسمی به یزید اثر کرد که سرها را به قبرستان دمشق فرستاده دفن کردند و اسرا را خوراک و لباس داده آزاد نمودند و چند روز پیش از آن که از شام بیرون آیم، در دو سه مجلس مردی را که با آن اسرا بود، دیدم با یزید ملاقات می‌کرد. روزی در مسجدی که در جنب خانه‌ی یزید و دیوان‌خانه‌ی او بود، آن مرد را بر روی و ساده‌ای که یزید خود بر آن جلوس کرده بود، نشسته یافتم اما رنج سفر و فرط مشقت و محرومی از هر گونه لوازم آسایش به حدی او را ضعیف و منحول ساخته بود و استقامت مزاج را از او دور کرده که گمان نمی‌کنم بعد از من حیاتی و بقایی به هم رسانیده باشد. پوشیده نماند که ام‌کلثوم بنت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طاب صلوات الله علیه که پتريکودس رسو ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده بودم و از جانب امپراطریس ملکه‌ی دارالسلطنه‌ی کنستانتینیل رای وی حمل هدایا نمودم در این وقت حاضر مجلس یزید نبود و او از بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه‌ی زهرا صلوات الله علیهاست و عمر این خویشاوندی را از قراری که در داستان این وصلت و ازدواج تصریح کرده‌اند فقط برای بقای پیوند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سرانجام داد چه از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که می‌فرمود هر پیوند و خویشاوندی روز رستخیز منقطع است مگر پیوند و خویشاوندی من و نقله‌ی حدیث و خبر از طرق متین و

معتبر نقل نموده‌اند که ام‌کلثوم بنت علی علیه‌السلام زوجه‌ی عمر بن الخطاب مادر زید بن عمر و رقیه بنت عمر در حیات حضرت امام ابو‌محمد حسن بن علی صلوات الله علیهما بدار [صفحه ۱۵۴] الهجره‌ی مدینه وفات یافت و رحلت او و فرزندش زید در یک روز اتفاق افتاد و تقدم و تأخر موت احدهما معلوم نگردید تا حکم توارث ایشان مشخص بوده باشد و در جنازه‌ی آن مخدره‌ی عظمی حسان صلوات الله و سلامه علیهما هر دو شرف حضور داشتند با جماعتی از مشاهیر مشایخ عصر، مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و ابوهریره‌ی دوسی و حضرت امام ابو‌محمد حسن علیه‌السلام عبدالله پسر عمر خطاب را برای نماز مقدم داشت و در حین نماز جنازه‌ی زید را به سمت امام و جنازه‌ی ام‌کلثوم علیها‌السلام را به جانب زید نهادند و گفتند سنت جاریه بر این گونه است که ذکور بر اناث مقدم باشد و فقها به این خبر عمل کرده‌اند و از روی آن فتوی داده‌اند. شیخ اجل علامه متأخری المحدثین محمد الحر در کتاب مستطاب حاوی حافل المترجم بالوسائل فی دلائل المسائل خبر مأثور مذکور را چنین مروی و مسطور ساخته است که اخرجت جنازه‌ ام‌کلثوم بنت علی علیه‌السلام و ابنها زید بن عمر و فی الجنازه الحسن علیه‌السلام و الحسین علیه‌السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و ابوهریره فوضعوا جنازه الغلام ممالی الامام و المرأة ورائه و قالوا هذا هولسته و اخبار و آثار در این معنی بسیار است و ام‌کلثوم بنت علی علیه‌السلام که نامش در واقعه طفوف همه جا مذکور می‌افتد و خطبه و شعرها با وی منسوب می‌گردد، ام‌کلثوم دیگری است از دیگر زنان حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه علی‌القول الصحیح امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه را از بنات دو زینب بود و دو ام‌کلثوم زینب کبری زوج عبدالله جعفر و ام‌کلثوم کبری زوج عمر خطاب از بطن صدیقه مطهره علیها‌السلام بودند و زینب صغری و ام‌کلثوم صغری از دیگر امهات فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة و السلام در وجود آمده‌اند و در باب [صفحه ۱۵۵] انکار این ازدواج و مصاهرت که اشارت شد از طرق شیعه حدیثی روایت گردیده است که نقل و تصحیح و انتقاد و توجیه آن را این مقام متحمل نیست. آورده‌اند که معاهده‌ی یزید و پدرش کنستانتین طوری او را در بلاد فرنگ معتبر نموده بود که سلاطین آن اقطار تمام به دوستی او مباحات می‌نمودند بلکه بعضی خراج گزار او شدند. و هم در این سال شصت و یکم حادثه در جبل اللبناں حادث شد اولاً پوشیده نماند که لبنان کلمه‌ای است که اصل آن عبری بوده و لاتین‌ها او را لیبانوس نموده‌اند و معنی آن سفید است پس جبل اللبناں به معنی کوه سفید است چون قلل این کوه غالباً مستور در برف است به این اسم موسوم شده ثانیاً شرح آن حادثه این است که طایفه‌ای در جبل اللبناں ساکن بوده و هستند که معروف به مارونیت می‌باشند و غالباً به طغیان برخاسته و فتنه‌های عظیم برپا کرده اسباب زحمت بزرگ حکومت شام می‌شوند و می‌توان گفت یکی از جهات مصالحه‌ی معاویه با امپراتور قسطنطنیه فتنه‌ی همین طایفه بوده و صدمه‌ی مارونیت‌ها برای اعراب از صدمه‌ی رومیان گذشته و آن‌ها انتقام صدمات اعراب را به عیسویان کشیده‌اند و با قلت عدد به منزله‌ی چوبی سبک وزن بوده‌اند، در محیط انقلابات عرب‌ها و رومی‌ها که بر روی آب مانده غرق نشده‌اند و از آن زمان الی الان هزار و دویست و چهل و پنج سال می‌گذرد و هنوز به حال خود باقی هستند و ابتدای ظهور آن‌ها در سنه‌ی ششصد و سی و چهار میلادی مطابق سال سیزدهم هجری بود. توضیح آن که چند سال قبل از آن خسروپرویز بر بلاد شام غلبه کند و آن حدود را به حیظه‌ی تصرف درآورد در نزدیکی طرابلس شام مابین دریا و کوه و قلعه‌ی احداث کرد و ساخلو [صفحه ۱۵۶] در آن جا قرار داد و در قلیل زمانی این قلعه و نواحی موسوم به خسروان شد یکی از اهالی خسروان که یوسف نام داشت و مرد دلیر رشیدی بود بدون اجازه‌ی امپراتور با جمعی از ابطال نصاری به شهر بیلوس که حالا به جیل معروف است حمله برده آن جا را متصرف شدند بعد از یوسف ژوب نامی رئیس قوم خود گردید و تا حوالی بیت المقدس او را مسلم گشت بلکه قیصریه را هم فتح کرد. هیراکلیوس که آن وقت امپراتور بود خیلی میل داشت که این نواحی به دست یکی از عیسویان باشد، اگر چه نسبت به امپراتور به حالت طغیان بوده باشد و آن جا را در تصرف ایران نمی‌خواست و حال آن که آن وقت دولت ایران با او دوست و موافق بود، بنابراین سکوت داشت و هیچ نمی‌گفت الیا که بعد از یوسف حکمران شد معدودی از عیسویان تبعه‌ی خود را که در اورفه با اعراب جنگ می‌کردند از آن مخمسه بیرون آورد و خود کشته شد. یوسف دیگر به جای او

حکمران گردید و با آن که عساکر عرب تمام ممالک شام و مصر را متصرف بودند این شخص در شهر بیلوس خود را نگاه‌داری کرد و جبل لبنان را معقل قرار داد یحیی نام بعد از این یوسف رئیس طایفه شده چهل هزار نفر عیسوی دور خود جمع کرد که بیت‌المقدس را از اعراب منتزع نماید اما کوشش او بی‌فایده شد. در زمان سلطنت معاویه عساکر عرب یکی از قلاع آن‌ها را که هادج نام داشت، محاصره کردند و هفت سال تمام با آن‌ها زد و خورد داشتند تا قلعه را مفتوح و قلعه کیان را مغلوب و منکوب ساختند. بعد از این واقعه قدری از قدرت و شوکت این طایفه کاست، اما باز سالم نامی بر آن‌ها رئیس شده غالباً با اعراب در جدال بود و تبعه‌ی او تا حوالی دمشق تاخت می‌آوردند و معاویه را به ستوه داشتند. در همین سال شصت و یک هجری باز این طایفه قوتی حاصل کرده از [صفحه ۱۵۷] پشت دیوار دمشق که پایتخت یزید بود، اسیر می‌گرفتند و اموال مردم را به غارت می‌بردند. این بود که یزید به دادن خراج گزاف به امپراتور قسطنطنیه و برقرار بودن مصالحه تن درداد تا از شر این طایفه محفوظ ماند و شوکت و قدرت مارونیت‌ها به حال خود بود تا نوبت سلطنت به عبدالملک بن مروان رسید. عبدالملک علاوه بر خراجی که معاویه و یزید برای امپراتور قسطنطنیه قرار داده بودند، متقبل شد مالیات جزیره‌ی قبرس را هم به امپراتور واگذار کند به شرط آن که او را از تطاول مارونیت‌ها ایمن سازد و به قلع و قمع آن‌ها پردازد و در این وقت ژولین دوم امپراتور قسطنطنیه بود. امپراتور لئونس سردار را به ظاهر به معاونت یحیی رئیس طایفه‌ی مارونیت و در باطن به دفع او مأمور ساخت لئونس با دوازده هزار نفر قشون حرکت کرده بعد از ورود به میان طایفه‌ی مارونیت یحیی را به حيله هلاک نمود و عساکر عرب که از عقب می‌آمدند با لشکر امپراتور هم‌دست شده جمعی از مارونیت‌ها را بکشتند و جمعیت زیادی از آن‌ها را به ارمنستان و سایر اماکن کوچانیدند و معدودی از آن‌ها که زارع و بی‌چاره بودند، ماندند و بعد از چند سال مجدداً طایفه‌ی مارونیت را تشکیل دادند. اما وجه تسمیه‌ی این طایفه به اسم مارونیت به عقیده‌ی بعضی این است که چون اصلاً از ناحیه‌ی مارونیا که در حوالی دمشق بوده، حرکت کرده‌اند آن‌ها را مارونیت گفته‌اند. زمره‌ی دیگر گویند چون این طایفه معتقد به طریقه‌ی مارون که یکی از رؤسای دین معتزله‌ی نصاری است بوده‌اند، معروف به مارونیت شده‌اند. اما اقرب به صواب و اختیار ارباب تحقیق آن است که چون در زمان صلح امپراتورهای قسطنطنیه با خلفای بنی‌امیه این طایفه به واسطه‌ی اعتماد و اطمینان به معادل و استحکامات خود مطلقاً ملاحظه‌ی مصالحه و متارکه نکرده با اعراب زد و خورد می‌نمودند لهذا [صفحه ۱۵۸] آن‌ها را ماردین می‌گفتند و مارد به معنی سرکش است پس مارونیت مصحف ماردین می‌باشد. و هم در این سال شصت و یک هجری کنستانتین دو برادر خود هیراکلیوس و تیر را که بر او یاغی شده بودند، گرفته گوش و دماغ برید. واپسین امپراتور بیزانس با بار آپیر یا رومیّه الصغری که چون اسلاف خود در قسطنطنیه پایتخت داشت کنستانتین چهاردهم ملقب به دوکاس از سلسله‌ی پالئو بود که در سال هزار و چهارصد و پنجاه و سه میلادی مطابق هشت صد و پنجاه و هفت هجری که سلطان محمد دوم معروف به فاتح قسطنطنیه را محاصره کرد در اوان محاصره امپراتور مذکور مقتول شد و سلطان محمد قسطنطنیه را بگرفت و پایتخت قرار داد و آن را اسلامبول نامید و تاریخ فتح این شهر (بلده‌ی طیه) می‌باشد و مدت سلطنت امپراتورهای قسطنطنیه از زمانی که سلطنت مشرقی و مغربی در اروپا از هم تفکیک شد و سلاطین مذکوره در قسطنطنیه مستقلاً حکمران و امپراتور بوده‌اند تا سلطنت کنستانتین چهاردهم که آخرین شخص آن‌ها بوده هزار و پنجاه و هشت سال است و قسمت سوم از سه قسمت کلیه‌ی تواریخ عالم که اصح اقسام ثلثه است از فتح قسطنطنیه شروع می‌شود و اعراب کنستانتین را قسطنطین و کنستان را قنستان گفته‌اند. تمت الكتاب بعون الملك الوهاب و الحمد لله رب العالمین اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین کتبه العبد المذنب محمد باقر المنشی التبریزی فی ثالث و العشرین من شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۱۰ عشر و ثلث مائه بعد الف من الهجرة النبویة علیه و آله آلاف التحية در دار السلطنة تبریز در دارالطباعة‌ی عالیجاه عزت و سعادت همراه مشهدی اسد. آقا سمت انطباع پذیرفت. لوی ٹیل [صفحه ۱۵۹] هو الله تعالی شأنه کتاب حجة السعادة فی حجة الشهادة که محتوی است بر ابهات حوادث و مهمات وقایع سال ملالت اشتغال شصت و یک هجری علی الخصوص متن اخبار مقتل حضرت ابوالأئمة و كهف الأئمة سیدنا

ابوعبدالله الحسین روحنا و ارواح العالمین فداه موافق آن چه در کتب تواریخ صحیح و مقاتل معتبره است چون سابقا با حروف قدیمه‌ی غیر مفرده به طبع رسیده فی الحقیقه ردائت خط از مزایای اصل این تصنیف منیف مبالغی کاسته و از همه جانب و هر ضلع اهالی ممالک محروسه درصدد مطالبه‌ی نسخه‌ی متعدد و طبع جدید بودند محض سلامت وجود بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلدالله سلطانه و تقرب به آستان مطهر حضرت سیدالشهدا ارواحنا له الفدا در هذه السنه‌ی ۱۳۱۰ هجریه هفتصد نسخه به خط خوش و خوانا در دارالسلطنه‌ی تبریز به طبع رسانیده تمام آن را مجاناً و بلاعوض دنیوی اهدای محضر علمای عظام و اهالی منبر و سایر مسلمین داشت و انا الفقیر مصنف الکتاب حسن بن علی المراغی اعتماد السلطنه.

پاورقی

- [۱] «مقتل و مقتل نگاران» محمد جواد صاحبی، کیهان فرهنگی، س ۱۱، ش ۴، تیر ۱۳۷۳، ص ۳۱.
- [۲] برای آگاهی از آثار درباره‌ی سیدالشهداء بنگرید به: «کتاب‌نامه امام حسین (ع)». رضا استادی، کیهان اندیشه، ش ۱۳۶۶، ۱۳، صص ۱۱۷ - ۱۰۴. و نیز سایر فهرست‌ها و کتاب شناسی‌هایی که در این زمینه پدید آمده‌اند.
- [۳] برای آگاهی از شرح احوال و آثار مؤلف بنگرید به: مشاهیر مطبوعات ایران؛ جلد اول: محمد حسن اعتماد السلطنه، تألیف سید فرید قاسمی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۱۳ - ۱۲۵۹.
- [۴] اختیار (ترکی)، فرهنگ معین.
- [۵] تأیین: سربازی که درجه ندارد. فرهنگ معین.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
 بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به

محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۴۵-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

گامی



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹